گوهر روح خاقانیان زفیض آید | زین گرانمایه گوهر سخن

الحمد لله والمنه که این نسخهٔ لاجواب و دفتر انتخاب فرهنگ صحایف کمال
ارتنگ مانی خیال کحل الجواهر مسمّی به

قصائد ماهر

١٣١٢

از تصنیفات امیری توقیر استاد شهیر محقق لاثانی همخیال عرفی و خاقانی
ابلغ البلغا افصح الفصحا جناب فضیلت مآب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر مدّ افضالهم

در مطبع حیدری مدراس حلیهٔ طبع پوشید

Checked 1965

بسم الله الرحمن الرحیم

یارب سحر و برگ نکته زاده مارا | و اندیشه نعت مصطفی ده مارا
بر بی سر و سامانی ما رحمی کن | زاد عمل از حمد و ثنا ده مارا

خداوندا قوت در رگ ما پست نشینان سطح غبرا را چه دعوی که قدر معبودی تو بدانند. و زبان بی صرفه سرا را چه یارا که درودی بر رسول مقبول تو بخواند. اگرچه بداهت مستلزم اینمعنی ست که در اعتبارات عالم کون ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات ازان سبب ست که طائر ذی بال شوقش بر اوج مهماتیکه ادراک آن از مستبحان ملاء اعلی دشوارست بال پرواز میکشاید. و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل ست از لیاقت فطری و استمداد سعی و تلاش بر اسرار کونی
و الهی وا رسیدن کار اوست و از تدبیرات جدّ و جهد باسرار حقایق
و معارف برخوردن شعار او و از ینجاست که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة
و جوهر انسانی که نفس ناطقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت ست و دل را با گوگرد سرخ
چه مشابهت ما فوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جز میست مجهول الحقیقت
حالانکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گر بعالم هست فیض صحبت است
چشم بینا شاهد که در وسعت آبادخیال جولان نمودن کار حضرت دل ست بس
اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن ست که از دم تسخیر همدمش دیو
و پری را مسخر خود سازد معجون مرکبهٔ عناصر اربعه که مخترع
حکیم علی الاطلاق ست پیکر هیولانی را از اسقام عنصری باز میدارد
و بدرقهٔ اختلاط موالید مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد
در چارسوی امکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازاریست تازه
و در معرض عرض جوهر جود هر نفسی را از انفاس غریبه معامله ایست بلند آوازه

شبح خاکی اگر کدورت ظلمات ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کوس فرخی همچو ذی النون
بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویزش هردو میسر ست همبرین تطبیق
در جسد عنصری وفاق و نفاق باهم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس دوخته اند
که متاع نیک از هر گوشه که باشد بخرد و چار دیوار عناصر را ملجا و ماوای خود سازد
الله الله چه میگویم و چه میسرایم که بخواست غازهٔ مجاز چهره افروز شاهد حقیقت گردید
و طرز سخن بطولانی گرائید اگرچه مذاکرهٔ غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
نفس ناطقه اش ایا مند سر آرای مقدمة الجیش جنود مطالب صوری و معنوی
میتواند شد لاکن همان بهتر که در کارگاه بیان عنان کلک حیرت سلک را ازین داعیه
منعطف ساخته بمذاکرهٔ برخی از محامد شیوهٔ غریبهٔ شاعری بطریق انموذج بپردازم
و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن را برار باب معنی وانمایم بر سرایر ضمایر
حوصله پردازان تاریخ باستانیان هویداست که حسان بن ثابت را در حضور رسالت پناه
و عرش دستگاه آنقدر رسوخ متحقق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سنجد و رودکی
با آنکه بصیرت او رهنمونی بصارتش میکرد بر سهای اوج بلندخیالی دیده بی غشوه میکشود
و از ممدوح خودش وقتاً فوقتاً نصیبهٔ اعزاز غیر متعارف می ربود و خاقانی که در مثنوی نگاری
و قصیده گوئی بیعدیل و انباز بود در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

از حفظ کلام الله که برهنمونی طالع سازکار در عالم طفولیتم دست داده کتب درسیه
عربیه را که مراد از علوم صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه باشد
پیش والد حقیقی خود جناب مولوی حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب
مدرس مدرسهٔ اعظم گذرانیدم. و نیز اندران مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب
حضرت نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور نبیرهٔ نواب انورالدینخان شهید
مختصرات فارسی را تا سکندرنامه و دیوان مظهر بتحقیق رسانیدم. و در مطولات
که عبارت از سه دفتر ابوالفضل و رسایل طغرا و دست نثر ظهوری و مینا بازار
و پنج رقعات و منشآت نعمتخان و چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میرنجات
اصفهانی و مثنوی تحفة العراقین و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری وغیره باشد
از جناب مولوی حاجی سلطان میان صاحب و جناب ثاقب صاحب و جناب جوهر صاحب
مرحومین (که جوار رحمت یزدان قرین حال ستوده مآل ایشان باد) علم استعداد
بمیدان اشتهار برافراختم و پیش همین اساتذه مشق سخن ساختم. هرگاه که نوشتن بیانم
تا باینجا کشید جای آن دارد که مذاکره بمیان آرم که سکهٔ برمنشور لیاقت من زند
یعنی در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب ثاقب صاحب
موصوف عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست ہ جلوه اش تا نه بستر اندازد

بخت من خواب از سر انداز د ۔ چنان بر زبان خو د راند ند کہ اکنون
ضرورت اصلاح بشما باقی نماند ہ بلکہ در غیبت من نیز
پیش جمعی از تلامذ ہ خو د چنان ظاہر فرمو د ند کہ ما ہر در قصید ہ گوئی با عرفی و
انوری عرف میز ند ۔ اکنون ہمین تعلیم این گروہ والا شکوہ اشہب خامہ ام در ساحت
مثنوی و قصید ہ گوئی و غزل سرائی با اساتذ ہ سلف پہلو بہ پہلو سے تا ز و
دکوس مہارت و بلند خیالی را بر بام شہرت می نواز د ۔ واضح ضمایر خورشید نظایر باد
کہ این عاصے در علم انگریزی نیز مہارتی میدارد چنانکہ از تعلیم رورنڈ یڈورڈ سل صاحب
بہا در بی ڈی اندرون عرصۂ دو سال بر محک امتحان جنرل ٹسٹ کامل العیار
برآمدم و بعد ازان بمطالعہ کتب و شروح قانون تا مدتی اشتغال ورزید ہ در امتحانات
اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصہ نویسی و ترجمہ کامیاب گشتہ از گورنمنٹ
برا سے ہر امتحان لیاقت نامۂ جداگانہ حاصل ساختم ۔ اکنون ازروی امتحانات
مصدرۃ الصدر عاصی را استحقاقی حاصل ست کہ از سرکار انگلشیہ درخواست
عہدۂ مجسٹریٹی و ڈپٹی کلکٹری نمایم ۔ اللہ اللہ مرا خود چہ پایاب آنکہ تا از عہدۂ
شکر یزدان سخن بخش و سخن آموز خو د بہ برآیم ۔ درین بازار شعبدہ کار کالا سے
ناروای ہیچمدانی خو د راستایم ۔ بنا ء اعلی ہذا القول ہا د سے باستانیان

از حفظ کلام الله که بر ہمونی طالع سازگار در عالم طفولیتم دست داده کتب درسیہ
عربیہ صرف و نحو و فقہ و عقاید و منطق و حکمت فلاسفہ پیش خال حقیقی خود جناب مولوی
حاجی منور جنگ بہادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب رئیس مدرسہ اعظم گذرانیدم
و نیز اندران مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بہادر مغفور
نبیسہ نواب انور الدینخان شہید فرمانروای اول کرناٹک از مختصرات فارسی فارغ گشتہ
سکندرنامہ و دیوان مظہر بتحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر کہ عبارت از سہ دفتر
ابو الفضل و رسایل طغرا و سہ نثر ظہوری و مینا بازار و پنج رقعات و منشآت نعمتخان
و چار عنصر میرزا بیدل علیہ الرحمہ و مثنوی میر نجات اصفہانی و مثنوی تحفۃ العراقین
و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظہوری وغیرہ باشد از استاذ الاساتذہ جناب مولوی
حاجی زین العابدین صاحب و استاد مسلم الثبوت جناب میر مہدی الحسینی صاحب ثاقب
و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوہر کہ جوار رحمت یزدان قرین حال ستودہ
مآل ایشان باد) علم استعداد بمیدان اشتہار برافراختم و پیش دو اساتذہ موصوف الوصف
مشق سخن ساختم ہرگاہ کہ توسن بیانم تا باینجا کشید جای آن دارد کہ مذاکرہ بمیان آرم
کہ سکہ بر منشور لیاقت من زند یعنی در سنہ یکہزار و دو صد و ہشتاد و نہ ہجری جناب
ثاقب صاحب ممدوح عند الملاحظہ قصیدہ ام کہ مطلعش اینست جلوہ اش تا نہ بستر انداز د

بخت من خواب از سر انداز د ؛ چنان بر زبان خود راند ند که اکنون ضرورت اصلاح
بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذهٔ خود چنان ظاهر فرمو دند که
ما آهر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزند المنة لله که اکنون همین تعلیم این گروه
فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت مثنوی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرائی
و رباعی نگاری با اساتذهٔ سلف پهلو به پهلو می تازد خاصه هنجار غزلسرائی این عاصی از
ملاحظهٔ دیوان ماهر که قریب الانطباع ست مطبوع طبایع معنی دستگاهان هنر پرور
خواهد گردید واضح ضمایر خورشید نظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی
میدارد چنانکه از تعلیم رورنڈ یڈورڈ سل صاحب بهادر بی ڈی اندرون عرصهٔ دو سال
بر محک امتحان جنرل لسٹ کامل العیار بر آمدم و بعد از ان بمطالعهٔ کتب و شرح قانون
تا مدتی اشتغال ورزیده در امتحانات اعظم مالگذاری و فوجداری و خلاصه نویسی
و ترجمه کامیاب گشته از گورنمنٹ برای هر امتحان لیاقت نامهٔ جداگانه حاصل ساختم
اکنون از روی امتحانات مصدرهٔ الصدر عاصی را استحقاقی حاصل ست که از سرکار انگلشیه
که قدر دان اهل کمال ست درخواست عهدهٔ مجسٹریٹی و کلکٹری نمایم انشاء الله مراد وجیه
پایا باب آنگه تا از عهدهٔ شکر یزدان سخن بخش و سخن آموز خود نه برآیم . درین بازار شعبده کار
کالای ناروای هیچمدانی خود در استایم - بناءً علی هذا القول هادی در استان

قطعه

ایکه در تعلیم گاه نازموسی را بطور
صدگره بر رشتهٔ نطق و بیان انداخته

کرده در مصر دلم خیل نواسنجی مقیم
یوسف گم گشته را در کاروان انداخته

از شمیم طرهٔ طرار عنبر بوی خویش
بوی وحدت در مشام قدسیان انداخته

بادهٔ شوقت که مستغنی ست از درد خمار
ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته

نعمت حمد ترا نازم که شور لذتش
من و سلوی در دهان انس و جان انداخته

ایضاً در حمد

ای سینه ز داغ تو تماشا گه عنقا
وی دیده ز تاب تو پرافشانی حربا

فانوس شبستان جمالت ید بیضا
جاروب سراپردهٔ تو گیسوی حورا

از رشتهٔ دیدار تو چون عقد ثریا
تا زنگه حور جنان سلسله برپا

یک شیوهٔ محبوبی تو جلوهٔ یوسف
یک پردهٔ رعنائی تو چشم زلیخا

مشعل بکف روضهٔ تو وادی ایمن
دیوانهٔ خلوتگه تو دامن صحرا

یک گردش پیمانه تو گردش خورشید
یک نقش پریخانهٔ تو شهپر عنقا

دلخستهٔ راز تو انانیت منصور
لب تشنهٔ دیدار تو محرومی موسی

نومشق دبستان رموز تو مقدر
نوخیز گلستان کنوز تو معما

در منزل تو بانگ درا شور انا الحق
در محفل تو نغمهٔ قل قل مینا

آشفتگی شیوهٔ عشق تو نداند
شوریدهٔ سلسلهٔ زلف چلیپا

نفسیکه بود ناطقه جوهر صنعت
لعلیست فلک صاعقه در سینهٔ خارا

از وادی شوق تو خضر توشه نیندوخت
جز گردش عمر ابد و آبلهٔ پا

در آرزوی دولت دیدار تو در حشر
همطالع امروز بود وعدهٔ فردا

تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندوخت
آگه نشد از نکتهٔ یکتائی لیلا

جائیکه دران جلوه ده وحدت ذات
از شرم حیا ان شق نشود پیکر جوزا

ماهم نبود لایق حمد تو ولیکن
بیتابی طبعش دهد آزادی انشا

قصاید نعتیه

در نعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم در صنعت عاطله

حَامِدُ اللهِ اَحْمَدُ الْعَالَمْ
هُوَ هَادٍ لِاطِّلَاعِ اُمَمْ

اَحْمَدُ حَامِدٌ وَ مَحْمُودٌ
وَ رَسُولُ مُحَمَّدٌ اَکْرَمْ

اَکْمَلُ الْعَهْدِ کَامِلُ الدَّهْرِ
مَلِكُ الْعَصْرِ مَالِكُ الْعَالَمْ

هُوَ مَسْعُودُ رَهْطِ اَهْلِ الْوَرَعِ
هُوَ مَمْدُوحُ اَهْلِ دَارِ کَرَمْ

شیخ مصلح الدین شیرازی مولد سیگرایم سه ازدست وزبان که براید؛
از عهده شکرش بدر آید؛ خداوندا این پردگیان خیال و ابکار افکار را
بر منصهٔ قبول جلوه گر فرما . و غازه پیرایه
عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از ماهر
است در آفاق بهره ور بخدمات هنر پروران
معنی دستگاه التماس اینکه اگر در کلام این
بی بضاعت خطائے یابند بذیل عطاش
بپوشند که بدان را بحرمت نیکان
بخشیدن عادت مستمرهٔ
ارباب کرم ست و بس
و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
سیدنا محمد و علی آله
و اصحابه و
سلم
ط

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده در حمد باریتعالی عز اسمه

ای شکوهِ حلم در طبع گران انداخته
طائر بی خان و مان در خان و مان انداخته

عاشقان را در هوای جنبش مژگان یار
بستر آرام بر نوک سنان انداخته

تابش انجم کرامت کرده در دُرِّ یتیم
جنبش سیماب در آب روان انداخته

تازگی بخشیده در طبع عروسان بهار
مایهٔ عشرت بدامان خزان انداخته

در دبستان رموزت نکته آموزِ ادب
اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته

قطعه

ایکه از بست و کشاد ناوک اندازِ خود
عاشقان را در کمندِ امتحان انداخته

تا نگردد ره نورد عالم اسرار غیب
شهپر جبریل را زانسوی گمان انداخته

شورش عشق ترا نازم که از افشای راز
نعرهٔ منصور شورِ الامان انداخته

در حریم تو که ره یابد که پاداش گل
قدسیان را در تکاپوی جهان انداخته

وَاصِلُ سَالِكٍ وَ مَعْصُومٌ … هُوَ اَصْلُ الاُصُوْلِ لِلْعَالَمِ

صَعِدَا مَصْعَدَ الْعُلا كَرَمًا … هُوَ سَعْدٌ وَاَسْعَدُ الْعَالَمِ

اَحْمَدُ اللّٰهِ لَوْ لَهُ اَحْمَدْ … اِسْمُهُ دَامَ مُوْرِدًا لِلْكَرَمْ

اَصْلَحَ اللّٰهُ حَالَهُ وَ مَالَهُ … كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَمْ

اَحَدٌ مَا رَاٰهُ مَكْهُوْلًا … اَعْدَمَ اللّٰهُ دَاءَهُ وَعَدَمْ

سَمْحُهُ صَارَ سَائِغُ الْكُسَرَاءِ … سِلْحُهُ صَارِمُ السَّمَاءِ عَلَمْ

اَسَّسَ الْعِلْمَ اَسَّسَ الْاِسْلَامَ … كُلُّ اَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ اَسْلَمْ

هُوَ حُرٌّ وَمَالِكُ الْاَحْرَارِ … هُوَ اَصْلٌ وَاَوَّلُ الْاٰدَمْ

رَهْطِ صَلُّوْا وَسَلِّمُوْا وَادْعُوْهُ … وَاَكْرِمُوْا كُلَّ اٰلِهِ الْاَكْرَمْ

سَرْمَدًا اٰلُهُ وَاَوْلَادُهُ … سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمْ

سَلَّمَ اللّٰهُ كُلَّمَا رَحِمُوْا … اَكْرَمَ اللّٰهُ دَارَهُ الْاَكْرَمْ

هُمْ اُولُو الرَّحِمِ هُمْ اُولُو الْكَرَمِ … هُمْ اُولُو الْعَدْلِ كُمَّلُ الْعَالَمْ

سَلَكُوْا مَسْلَكَ السُّلُوْكِ دَوَام … طَرَحُوْا مَطْرَحَ الْعُلُوْمِ اَعَمْ

كُلُّ وَالِ الرَّسُوْلِ مَسْعُوْدٌ … كُلُّ عَاصٍ لَهُ اَسَاءَ وَعَدَمْ

مَا هُوَ اَحْمَدُ رَسُوْلُ اللّٰهِ … لِحُصُوْلِ مَرَامِ الْمُحْكَمْ

ایضا در نعت

تا فلک شد بیستون از شورهای پای من — تلخی فرهاد زهر آمیخت در صهبای من

شبنم تا شد متاع درخور سودای من — ارض نیشاپور گشته وسعت صحرای من

کسوت بیتابیم را تار و پود دیگرست — خواب از چشم ملایک می برد غوغای من

از پی لیلای حزنی سر بسودا داده ام — بید مجنون سر کشد از گوشه صحرای من

بسکه در اقلیم وحشت کوس شاهی میزنم — قیس را معزول سازد کاتب طغرای من

چون نباشم درخور مهر بتان کز سوز دل — بر متاع زلف باشد منت سودای من

سایه ام همسایه زلف بتان تا گشته است — مادر وحشت نزاید جز شب یلدای من

یافت چون از وعده اش فر و التقدم بالشرف — وای من گر غافلم امروز از فردای من

فی المثل گر دیده ام بر سطح دریا وا شود — آب را در ورطه خجلت کشد سیمای من

گرچه پامال حوادث گشته ام نیسان ولیک — نزهتی دارد چو گل طبع چمن پیرای من

آنقدر اندیشه ام را ساز و برگ خرمی است — کز برای خلد رضوان می برد انشای من

توسن افکار من در وسعت آباد خیال — جا بکی خواهد ولی از طبع نظم آرای من

در گذرگاهیکه عالم تشنه نظاره ایست — صد تماشا گشته وقف دیده بینای من

آرزو در چشم تلاش جبهه سائی می کند — رنگ حیرت می پرد از وضع استغنای من

گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین | بوی مضمون تازه گردد از دم احیای من
در تلاطم گاه بیتابی بحکم جذب شوق | رو کشِ سیماب گردد موجهٔ دریای من
زین نواهای پریشان نیست ما هر حاصلی | به که جان سازم فدا بر مرقد مولای من
احمد مرسل که باشد گوشهٔ ابروی او | کعبهٔ من قبلهٔ من مسجد اقصای من

مطلع ثانی

با خیال آستینش سر زند غوغای من | جوش مستی همچو قلقل میزند مینای من
هست حاصل کام جان لذت شرب مدام | میچکد بر یاد او خون دل از لبهای من
منکه مستی میکنم از بادهٔ خون جگر | نیست بر من منتی جز جام استغنای من
عارض خط و کف پای و لب جان بخش او | یوسف من خضر من موسی من عیسای من
چون سویدا دلنشین گر الفت خالش کنم | نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من
هر کسی نازان بود بر منصب آبای خود | بر غلامانش بود فخر من و آبای من
تا بود تسبیح خوان مدح تو خیل ملک | سرور مقبول ساز این نظم غرّای من

ایضاً در نعت

ای جود تو برتافته سر پنجهٔ یم را | وی بود تو بشگافته پهلوی عدم را
از مشرب صافی تو روشنگر خرشید | دریوزه کند نور چه بسیار و چه کم را

از عکس ضمیر تو اگر دایه نگیرد — توقیع سعادت که دهد لوح و قلم را

تا شد ز قدوم تو سرافرازی امکان — صد واهمه در دل ز حدوثست قدم را

در عهد تو کز عدل عدیمست عدیلش — جمعیت دل شانه کند زلف الم را

تا گشت سراپای تو ایمان مجسّم — از مصحف روی تو شد اعزاز قسم را

ای آنکه باقبال گدایان بسرایت — نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را

قانونی جود تو ز آهنگ موافق — خارج شمرد زمزمهٔ لا و نعم را

با فرخی کاسهٔ دریوزه گدایت — بازیچهٔ طفلان شمرد کاسهٔ جم را

صد دایه ز ایجاد تو در دامن امکان — صد گونه خجالت ز وجود تو عدم را

بر چهرهٔ حق بین تو گر غازه نبخشد — گلگونهٔ شهرت که دهد نور قدم را

در دامن جود تو تقاضای مروت — شرمندهٔ معنی بکند لفظ کرم را

گر عام کنی معنی ایثار و نوالت — بخشی چو گدایان رسد اسکندر و جم را

گر فتح شود باب شفاعت ز تو در خلد — رضوان بتواضع کشد اصناف امم را

از بذل تو اصناف خلش در دل همت — از ترک تو آلاف طپش طبع درم را

همپایگی از فقر تو با جاه و مناصب — همسایگی از زهد تو اکسیر کرم را

آزاد ز توبیخ تو صبیان و مجانین — زحمت ندهد شرع تو آهوی حرم را

قطعه

از طالع سرشار شهنشاه مدینه / هر فتنهٔ بیدار نگون کرده علم را

در نعت تو شاها من دلباخته ماهر / از جوشش عقیدت چو دهد زیب رقم را

خونابه چکد جگر از عطسه فشاند / فرسودهٔ الماس کند نوک قلم را

ایضاً در نعت

جاندار روی تو لذت دار دبجان دهد / دور غم تو از غم دوران امان دهد

پیش رخ تو مسئلهٔ اضطرار من / طاوس را بشارت باغ جنان دهد

بینا بیم بعشق لب جانفزای تو / دل را نشاط زندگی جاودان دهد

نازم بفیض موسی عشقت که جسم را / بهر سگ تو مایدهٔ استخوان دهد

وقتیست کز برای همای وقار من / سیمرغ آب و دانه و چرخ آشیان دهد

وقتیست کز فروغ ضمیرم انیس دل / از بهر روشنان فلک طیلسان دهد

وقتیست کز عقیدت خود ماهر حزین / صد بوسه بر نعال شه انس و جان دهد

سلطان چار رکن که فیضش بشش جهت / اسلام را بشارت هفت آسمان دهد

چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب / تا جای خود بخسرو گیتی ستان دهد

در گیر و دار محکمهٔ عدل او قضا / خورشید را طبیعت آب روان دهد

مدح شگرف خندهٔ دندان نمای او / طبع مرا نشاط گل زعفران دهد

در دست او ازل تقاضای مصلحت — سرمایهٔ شفاعت پیر و جوان دهد

روح الامین زند ره کند عزم درس‌گهش — تا جان خود بدلکشی پاسبان دهد

گلچین باغ دهر بفتوای عدل او — گل را ز تند باد حوادث امان دهد

بیچاره چرخ چرخ زند گر هزار سال — کی می‌تواند اینکه ز قصرش نشان دهد

خصم ترا قدر چه کند تا نه در نبرد — دل را برهن غمزهٔ نوک سنان دهد

مصری که چون کلیم نهی اندران قدم — بیضای صبحش از ید بیضا نشان دهد

ماهی خروشش و لب بدعا باز کن که هست — وقت اجابتی که مراد جهان دهد

تا نوبهار گلشن روی تو خرما — از خرمی مراد دل لامکان دهد

نخل رجای تابع حکم ترا قضا — سرسبزی مدام ریاض جنان دهد

باغ امید دشمن دین ترا فلک — آرایشی ز صرصر فصل خزان دهد

ایضا در نعت

ای لذت خوان آفرینش — وی شور دکان آفرینش

ای نام تو شان آفرینش — بام تو نشان آفرینش

گام تو بود بر اوج افلاک — نام تو نشان آفرینش

با قیس محبت تو همزاد — لیلای جهان آفرینش

با جنس مودت تو گردید — تزئین دکان آفرینش
تحریک بنان تو بنا کرد — آئین بیان آفرینش
مستی کن لعل نوشبارت — خوناب فشان آفرینش
غوغاے سگان کوچهٔ تو — تسکین دکان آفرینش
نخل امل عدوے جاهت — مرهون خزان آفرینش
اندیشهٔ جوهر تو مادون — از تیشهٔ دکان آفرینش
قد تو قیامتش نشانے — ای سرو چمان آفرینش
جویای نشان بی نشانت — بے نام و نشان آفرینش
عید و شب قدر صبح و شامت — ماه رمضان آفرینش
در چابکے اطاعت تو — ذیلے بمیان آفرینش
آرایش نوبهار رویت — ترصیع جنان آفرینش
با وسعت مدح تو نگنجد — صحراے بیان آفرینش
فرخندگی طلسم نامت — دفع خفقان آفرینش
از خجلت نعت تست ماهر — بی تاب و توان آفرینش
جان وار وی در دل عطا کن — ای جان جهان آفرینش

ایضا در نعت

گهی بخندی و گه خنده را نگهداری
درین معامله مانا بکبک کهساری

متاع عشق من ارزان نه غمزهٔ تو گران
نعوذ بالله اگر جان دهم بدین خواری

صدای نالهٔ من جز بگوش من نرسد
چنان بعهد تو شد منع نالهٔ زاری

شکست رنگ مرا مومیائی دگر است
که بو علی شودش مایل خریداری

هراس شحنهٔ عشق تو آتش عنان گیر است
ادا کند چه دل زار شرط دلداری

چسان ز دیده نریزم شراب الفت تو
که نیست جز می عشق در بدن ساری

ز فیض مائدهٔ درد عشق تو چه عجب
که وارهد دل بیمایه از جگرخواری

چه درد در محبت چه غم غم جانان
که نیست گرمی بازار من ز ان عاری

چه مشکلست که ابر مطیر گریهٔ من
کند بذوق تمنای تو گهرباری

رهین منت فیروزیم درین وادی
که خیل غمزه شکستم و هم بعیاری

کند ز خیره سری چرخ گر اعانت من
برد ز فطرت من لذت جگرخواری

فدای لعل لبت گشتنم از آن سبک است
که سر بجیب گرانی کشم بسر باری

ز خوش متاعی درد دلم عجب نبود
که وارهد غم عشق از کساد بازاری

منم آن نیم که بر فعتگه تجرد خویش
شوم معاند ناقوسیان زناری

اگر ز جنس وفا داستانی بگفتارم
گرا رسد که کند دعوی خریداری

بچار سوی خیالم زمانه عندار
کند نمایش حسن بتان بازاری

منم که پرده کشایم اگر ز چهرهٔ عشق
تجلی ید بیضا کند ز من یاری

منم که طالع من عشق دلبری دارد
که نیست نازش او جز بحضرت باری

محمد عربی کز غبار درگه خویش
کشد بچشم فلک توتیای بیداری

زهی جواد که بیحر ز او خورد دریا
بجنب ابر کفش لطمهٔ سبکساری

ز دلفریبی رویای صادقش چه عجب
که خواب او نکند آرزوی بیداری

چو پیش او نکند میل کاسه گردانی
دهد بقرص قمر مایهٔ نگونساری

کرا مجال بد ورشن رای زلف بتان
که بشکند دل وارستهٔ زطراری

مطلع ثانی

نگاه چشم تو مانند عنصر نارسے
شمیم خلق تو چنید دکان عطاری

ز کهنگی بنا ز رحمتی بوی نرسد
زمانه را که تو از لطف خاص معماری

چنان بعهد تو شد انسداد جور و جفا
که چرخ هم نکند میل مردم آزاری

قضا نخواند ترا جز بقاضی حاجات
قدر نکرد بمقدور تو پرستاری

چو از خلوص زنم لاف ز لخواری تو
چه حاجت ست که خواهم ز آسمان یاری

خموش ماهر بیگانه شو ز طول کلام | که فرض تست که پاس ادب نگهداری

عجب مدار که تقریظ عاشقانهٔ تو | قبول شاه شود اندکی به بسیاری

نهند تهمت شر تا بنفس نافرجام | کنند تا بفلک نسبت ستمگاری

بود عدوی تو در دام پنجهٔ ادهام | چنان ملول که صحت بدست بیماری

بود چو تشنهٔ دیدار تو شها ماهر
برشح جود تو جانش که تشنه نگذاری

ایضاً

ای خون بجگر ز تو حنا را | وی ساخته پیک خود صبا را

از کفش تو در شب وصالت | معراج دگر بود سما را

در بوتهٔ ناز تو نیازم | بگداخت خیال ماسوا را

با فرق فتادگان بامت | نسبت نبود بفرق دارا

آواز تو در سخن در آرد | جان داروی علت صدا را

پرواز سعادت از که گیرد | بازو ندهی اگر هما را

طاوس چو بنگرد خرامت | چیند به نگاه نقش پا را

مضمون نگاه سرمه سایت | بی عشوه نه بنگرد سها را

صفوتکدهٔ ضمیر صافت — پیرایه شده وجه صفا را

کاهیده ز تابِ جذب عشقت — ضرب المثلی ست کهربا را

احرام حریم تو چو بندد — صد بوسه دهم حنای پا را

تا زنگه ملک بکام است — در بزم تو نقش بوریا را

شادابی عارضت کفیل است — سرسبزی عالم بقا را

آوازهٔ صولت تو تابد — سرپنجهٔ رستم وغا را

شایستگی صباحت تو — شرحیست بیاض والضحی را

قطعه

ای آنکه ثنای منطق تو — جا داده بکلک من ادا را

ده برتریم بملک نعتت — زین گونه برآر مدعا را

شوقم بنگر که بلبل دل — بی گلرخ تو دهد صدا را

قطعه

ای آنکه وجودت آفریدند — سالار سپه خیل انبیا را

در حشر که روز رستخیز است — بی بهره مکن من گدا را

ماهم بنعیم غلام نعتت — چشم کرمی بمن خدا را

ایضاً

در سینه داغ عشق تو پیدا کند کسی — آنکه تلاش دولت عقبی کند کسی

تا چند وصف آن قد زیبا کند کسی
تا کی بسیج عالم بالا کند کسی

تا چند جز بسوز تو ساز و دل حزین
تا در چه پایه ترک مداوا کند کسی

حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
شاها بر آستان تو گر جا کند کسی

جائیکه وا کنی لب معجز بیان خویش
دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی

وصف شگرف موی میانت نشان دهد
گر نال خامه از پر عنقا کند کسی

بر چشم نیمخواب تو تا دیده وا کند
کسب ادب ز نرگس شهلا کند کسی

روشن کند اگر نه سواد ولای تو
حاصل چه کام دل ز سویدا کند کسی

در دور باده نوشی مستان عشق تو
کی ناز بر طبیعت صهبا کند کسی

لوح و قلم وسائل عرض رقم شود
گر شمهٔ ز نعت تو انشا کند کسی

عادت بمدح تو که صفا ور نور داوست
شایان عشق تو نبود تا کند کسی

از ذکر لمعهٔ دُر دندان مصطفیٰ ﷺ
چشم ستاره دیدهٔ حربا کند کسی

هنگام پاره دوزی دلق گدای تو
همرشتگی ز سوزن عیسی کند کسی

چشم فلک کشد خلش خار حسرتی
در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی

در گوش اهل ذوق رسد غلغل طرب
گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی

در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو
شرح درازی شب یلدا کند کسی

ما هر ز عشق زلف چلیپای مصطفی — خوش رشته که سلسله برپا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگر دوز از بعشق تیر مژگانش — برآرم قیس را از وادی و خار مغیلانش

اگر لیلای عشق من زند دم از مسیحائی — کند تیمار چاک صبحدم تار گریبانش

ملائک از خیال او فتد در ورطهٔ خجلت — که دارد سحر بابل در لب لعل چاه زنخدانش

چگویم حشمت دیوانه اش کز رفعت طالع — بود دور قمر مشعل فروز کنج ویرانش

منم از اشک گلگون آن جواهر خانهٔ معنی — که نبود همسری در آبرو با لعل و مرجانش

شود گیتی ز ترک من نمایشگاه استغنا — دل خود را چو سازم وقف بر سیمای پنهانش

ندانم تا چها رنگین شود پیرایهٔ محشر — اگر عکسی فتد از نخل تابوت شهیدانش

ندانم تا کجا در خود نگنجم آنکه خوبان — الا یا ایها المفتون نویسد گر بفرمانش

کسی کو ره نورد دشت غربت گشت میداند — که باشد خوشتر از صبح وطن شام غریبانش

کسی کو در پناه سایهٔ زلفش همی خسپد — زلیخا چون نه ورزد عشق با خواب پریشانش

بخاطر از سکروحی غم جانان نمی گنجد — شبیخون بسکه بر دل زد سپاه تیر مژگانش

اگر از بوسهٔ زلفش شکن بر روی او افتد — توان کرد از شکست رنگ خوبان تاوانش

شود دیوانه اش گر ره نورد دامن صحرا — همه نازشها که بر اکسیر دارد خاک میدانش

مطلع ثانی

منم آن بلبل معنی که مضمونست تا فتر
ادا گلچین و بندش چار دیوار خیابانش

منم آن عندلیب باغ رفعت کو نیاساید
نگردد تا که شاخ سدره و طوبی گلستانش

منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفزاید
عطارد لیقه گردد وام گیرد از قلمدانش

منم آن قیصر اقبال کو در خود نمی بالد
چو باشد صوت موسیقار جان مفتون الحانش

ز نظم و نثر خود آن گنج معنی در بغل دارم
که باشد نقد پروین پایمال شوکت شانش

اگر از هدهد و شهر سبا گوید کسی حرفی
دل شوریدهٔ من قصه راند از سلیمانش

سلیمانیکه سازد بازپرس از کاتب قدرت
اگر بیرون شتابد شمهٔ از خط فرمانش

محمد شهسوار لامکان و عالم اسرا
که باشد شهپر روح الامین ایثار جولانش

بود قوس قزح عکس نگار قبضهٔ تیغش
بود چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش

اگر جمازهٔ افلاک بندد محمل شوقش
نجنبد تا نه جبریل امین گردد حدی خوانش

حریفی رند و مدهوشی که گردد خاک راه او
بود شایان وصفی کاهل دل خوانند مسلمانش

شها بر حال زار ماهر مسکین ترحم کن
که دارد خرقه بر دوش نوالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب — تفسیر والضحی بکند از بر آفتاب

تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب — سازد وضو ز آب رخ کوثر آفتاب

گر واکند به پیش رخت دفتر آفتاب — تار شعاع خویش کند مسطر آفتاب

در جستجوی عارض و زلف سیاه تو — دارد لباس شام و سحر در بر آفتاب

یک لمعه از صفای دلت بر در آسمان — یکذره از ضیای رخت در بر آفتاب

سوزد در آستین ید بیضا ز رفعتش — مشعل فروز قصر تو گردد گر آفتاب

ظل اللهی و نیست شگفتی که بر زمین — شخص تو سایه ندهد گر در آفتاب

جائیکه پرتوی فتد از نور رحمتت — از بیخودی ز سر فکند چادر آفتاب

تلخی فروش هجر ترا سینه گلشکر — سیرابی عدوی ترا کوثر آفتاب

زیبد که بفتد کرهٔ شمع روی تو — پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب

گر عود الفت تو نسوزد به بزم چرخ — جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب

از انفعال صبح جبینت بسان تیغ — گردد رهین منت روشنگر آفتاب

در ورطهٔ خیال رخ پرضیای تو — گردد بسان کشتی بی لنگر آفتاب

گر کسب انجلا نکند از ضمیر تو — ماند به از رشک کف خاکستر آفتاب

جز داغ خود سیه نفروشد جبین او — طوف مدینه گر نکند از سر آفتاب

گر بشنود که خاک رهت توتیای اوست | خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب

رشک سواد شام شود روز رستخیز | گیرد اگر لوای تو در محشر آفتاب

تا در تنور شوق تو تفسیده پیکرش | از بهر مطبخ تو دهد اخگر آفتاب

در چارسوی صفوت صنعتگه ازل | حیران تست آئینه و ششدر آفتاب

گردد پی زیارت مهر نبوتت | بر جسم بی ردای تو بیچادر آفتاب

شاها برونمائی اخلاص آورد
ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

ایضاً

بیا بیا که دلم شد شکار صبر و قرار | من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار

من آن نیم که بنازم بسینهٔ بسمل | من آن نیم که کنم شکوهٔ تغافل یار

من آن نیم که بچینم دکان غمازی | اگر به پیش بتان واکنم لب اظهار

من آن نیم که بتقلید بخت واژونم | ز راستی بخزم کجروی لیل و نهار

ز سنگ ناز دلاشوب و شیشهٔ دل | من آن نیم که گریزیم در آبگینه حصار

من آن نیم که بود مشک من اسیر ختن | چو نافهٔ که بود ناف آهوان تتار

من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خویش | شود چو زهره برآهنگ نظم من ایثار

صنم که چهره فروزم ز خاک رگه او — که هست سینهٔ پاکش نشیمن اسرار

محمد عربی بادشاه کون و مکان — وکیل خاصهٔ یزدان و نایب مختار

فصیح اهل عرب تا جدا ز معنی و لفظ — که هست لفظ عربیش بمعنی بسیار

ریاض خلد بسرسبزی توجه او — مزین ست بشادابی همیشه بهار

کسیکه بهر اکسیر صحبتش یابد — شود ز ترک زر و سیم مالک دینار

تبه سری که طریق خلاف او پوید — شود سیاه درونش به نکهت سیر از

مطلع ثانی

زهی لقای تو دلبند شاهدان بهار — سحاب فیض تو سوگند ابر دریا بار

مطلع ثالث

خمیده از غم تو پشت گنبد دوار — خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی سرشار

مقدمی بشهود و موخری بوجود — خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضمار

خجل ز نشئهٔ عشق تو مستی منصور — اگرچه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار

گناه خویش بعفراک آسمان بندد — چو باز پرسش کنی از زمانهٔ غدار

نوشت طالع خصم تو خط موجهٔ آب — گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع رابع

دل عدو ز نگاه تو در صف پیکار — رهین منت خمیازهٔ لب سوفار

اگر ز عدل کنی منع سر مهر سپهر چرخ — ز زهر پر رسد قوت مرغ آتشخوار

دمد ز حسرت نظارهٔ تو در صحرا — بجای سبزهٔ بیگانه نرگس بیمار

تهی بحرمت نعتت که دلنشین منست — قبول ساز کلام من جگر افگار

نگه بحال من خسته کن که تا برهد — ز کلک کاتب اعمال نامهٔ فجار

بود ز نسخهٔ مهرت خلاصی **ماهر**

اگرچه نامهٔ اعمال اوست تیره و تار

ایضا در صنعت عاطله

سحر که طالع مسعود داد دل را سور — وداع درد و الم کردم و ملالم دور

مراد دل همه مدح محمد مرسل — رسول عصر و امام الهدا و صدر صدور

رسول واحمد و محمود و اسم اطهر او — سر عطا و کرم سرور کرم معمور

سمو سدره و سما مطلع و ملک سالار — که گرد درگه او همسواد سرمهٔ طور

امام و مالک احرار و سرور آدم — مطاع عالم و راس همام و صدر صدور

امام و راس ملوک ممالک عالم — که رام و حارس درگاه او ملوک و حور

مدام و رمد او دم حسام صمد — همه ملائکه همدم و راه او مسحور

احاطهٔ در او مورد و درود و سلام — دل مطهر او مصر علم لامحصور

لگام ادهم او کاسر سر محو — عماد لامع او صد ملال لمعهٔ هور

احد که مطلع مولود او مصرّح کرد
هلال وار گل رو که سرورم دارد
ملول و واله لمع کلاه سادهٔ او
مدام مور در احکام او کدام کدام
مدام واله و محکوم امر و حکم او
سماع حاسد او عود واعر مکرده

محلّ سالم کسرای در آمده مکسور
مدام لمعهٔ او لمع لماس ماء طهور
کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور
هما و هدهد و حمام و کرم و مار و مور
دم اسد و دم مار و دم ملک دم حور
کلام و اصل او مسک و عطر کاکل حور

سرور ده دل او را که سرور دارد
دل مکدر ما هر هراس صدگور

ایضا در صنعت معجمه

چنین ببینش نقش یقینی
زین فیض غبغب بین زیب جنت
بینی بجینش زینی ز جنت
بین نقش بیت تشبیب چینش
زینت بتخت جنت ببخشی
بجنت بنیت نقبت تشقیت

فیضی بجنت زین نقش بینی
ببینیش فخت تخشب ببینی
جنت ببینی زین بیش بینی
نی نغز نقشی زین نقش چینی
تخنتت بجنت جنت نشینی
جز تیغ تیزت چیزی نه بینی

جیشی به تیغ غیبی به پشتت | ذی جیش غیبی جیشت یقینی
نقشی به بیت زین سبب زان | بیتی بجنت زین نقش مینی

زین بیت تشبیب جنت نه بینی
جز نیض بخشی شیخ یقینی

ایضا در نعت

نقد دل را غمزهٔ عشقش بتاوان می برد | یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد
پیچ و تاب سنبلستان دل شوریدلم | تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد
منت باد صبا خالی ز جور چرخ نیست | گر بیارد مژدهٔ وصل کسی جان می برد
شوخی ناز کحیالی های خلد آشوبمن | آب روی دستگاه حور و غلمان می برد
نغمهٔ جانسوز من سوز دپر و بال ملک | شیون بیتابی من خواب رضوان می برد
گریهٔ من میکند بربادی طوفان نوح | اشک من تاثیر فیض از ابر نیسان می برد
خیمه زد تا عشق طفل نیسواری در دلم | اشک من ناموس بازیگاه طفلان می برد
الغرض ماهر ز ساز و برگ نعت مصطفیٰ | بی سر و سامانی خود را به سامان می برد
سروری می لقب کز مخزن تعلیم او | جوهر اول متاع عقل و عرفان می برد
خاک راهش میبرد شد کحل مازاغ البصر | آب علمش داغ جهل از لوح امکان می برد

خندهٔ دندان نمای جوهر ابروی او — رونق بازار خورشید درخشان می برد

جلوهٔ او می برد از مهر و مه تاب و توان — یوسف من صبر و هوش از پیر کنعان می برد

هر که با خضر لبش ورزد نیاز جاودان — ساغر سرشار عیش از آب حیوان می برد

ساقی صافی نژاد دهر از وصف لبش — جام می در محفل عقبی پرستان می برد

با دل محزون اگر عاشق رود در کوی او
چاک دل چاک جگر چاک گریبان می برد

ایضا در نعت

روضهٔ خلد بهاری ز گلستان منست — شاخ طوبی الفی از خط ریحان منست

سایه پرور د تماشا گه گلزار رخش — خانه زاد چمن سایهٔ مژگان منست

های و هوی و تپ و تاب دل وحشت زده ام — اثر نالهٔ زار شب هجران منست

سلک جمعیت و جمعیت سلک پروین — نظم شیرازهٔ اوراق پریشان منست

صبحدم جوشش گل وامرج دست گلچین — در غم هجر کسی دست و گریبان منست

درس نظارهٔ سرگشتگی وادی عشق — شوق آوارگی طفل دبستان منست

همزهٔ غمزهٔ آه و الف مد نگاه — وضع تعلیم فرو مشق خط پاشان منست

جوشش نظاره که از عکس صفا میزید — نائب آئینهٔ از رخ حیران منست

در دیاری که بود جنس وفا ارزش من — بوی پیراهن یوسف مه کنعان منست

گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس — سنگ وهلیزهٔ او لعل بدخشان منست

شوق دلباخته بردست جنون میناز[د] — در ره عشق کجا نام گریبان منست

چیست سرمایهٔ ناموس طبیبان آخر — ننگ بیهوشیم و هوش بدرمان منست

در ره عجز بهار رتبهٔ عالی دارم — که ز خود رفتگیش مور سلیمان منست

در ره شوق دل منتظر مژدهٔ وصل — چشم گریان منست و لب خندان منست

در تماشاگه افسردگی شمع رخش — خندهٔ صبح وطن شام غریبان منست

در خور سایهٔ گیسوی پریشان شده‌ام — رشک جمعیت من خواب پریشان منست

اثر بالهٔ دیوانگی عشقم و بس — خط پر پیچ و خمش سلسله جنبان منست

سرخوش مستیم از بادهٔ ناب تجرید — شعلهٔ حسن و رخش گبر و مسلمان منست

مطلع ثانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست — لذت خوان وفا شور نمکدان منست

خود فراموشیم و منت نکشم از ساقی — مست دیدارم و بر بسکه تاوان منست

مست ساقی شدم و نشهٔ دیگر دارد — که بهر کیف برین کیفیت احسان منست

ناقهٔ شوقم و در رهگذر جذبهٔ عشق — کعبهٔ دل بصد اخلاص حدی خوان منست

لله الحمد که پاکیزه متاع الفت
شور بازار من و رونق دکان منست

الفت چاه زنخدان نبی دارم و بس
چشمهٔ آب بقا حاصل دهقان منست

از هواداری شادابی گلزار رخش
گل نورستهٔ فردوس بدامان منست

کشت زار املم از نم ابر جودش
حاصل دین من و حاصل ایمان منست

طفل نظاره ببازی سوی طوبی نرود
تا نهال قد او سرو خرامان منست

خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا
گرد دهلیز او کحل صفاهان منست

جوش نظاره و شادابی گلزار رخش
ساز و برگ سفر خضر بیابان منست

ماهر از گرمی نعت شه ابرار بحشر
نم رحمت شهر تودهٔ عصیان منست

ایضاً در نعت

نرود در سر شومی مریخ و زحل
تا نسایند پی دفع صداعم صندل

سازشش ناخن تدبیر من از رشتهٔ فکر
برگشاید زهنر عقدهٔ مالاینحل

انگبین زار دلم از اثر عشق لبش
شهد ریزد و شکر خنده بکام حنظل

دستگاه سخنم از شکر صافی شکر
دست رد هم ندهد وایهٔ زنبور عسل

روح سحبان چقدر مائل گفتار شود
گر گشایم بجهان باب فصاحت بمثل

وادی خاطرم از پرتو گلبرگ ترش | یاسمین زار شود ار بشکیبد به اقل

زند از خامهٔ من فال حلاوت زنبور | گر ز شیرین دهنان خیره شود شان عسل

ق

محتسب شیشهٔ پندار زند بر خارا | گر روم سوی خرابات و صراحی به بغل

گو بداند که بود زمرهٔ ارباب ریا | همه بر شرط دغا و همه در نرد دغل

همه غوغای راه اند بستند و برفسون | همه سودائی جاه اند بستند بر و حیل

تا زدم لاف گدازی بصنم خانهٔ عشق | شد نفس سوخته سامعه‌ئی جنگ و جدل

تا بود فرش ره معنی و لفظ سخنم | خواب در دیدهٔ اختر شده خواب مخمل

حرف تهجی ۱۲

زان خطوطیکه بدل استه ام از توحید | نقطهٔ داغ سویداست بیان مجمل

وجه خوش حالیم اینست که از حب نبی ص | فارغ از هر دو جهان گشتم و از علم و عمل

سرور کون و مکان شافع روز محشر | کعبه گاه ابد و قبله گه روز ازل

مطلع اخری

ضرب شمشیر تو تا شد بجهان ضرب مثل | سرنگون پیش تو شد پیکر عزی و هبل

اثر چاشنی عشق شکر خندهٔ تو | برد از یاد کسان معنی لفظ حنظل

گر ببیند کف بیضا صله بخشش دریا | روستا یانه کشد حسرت حاصل بوحل

نوبت فرخی خود چو زنی بر کیوان | فلک از رعد بود گوش بر آواز دهل

باعث ختم رسالت شدنت نیست چنین
کان نهایت که تو داری بدل ست از اول

گر شود مصدر عشق تو دل محزونی
فارغ از ماضی و حالش کنی و مستقبل

گیرو دار تو مصون ست ز فکر نقصان
اقتدار تو مبراست ز اندوه و خلل

گر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی
نگهش پردهٔ تصویر بر آرد احول

رشتهٔ امر تو گر چاک عدم بر دوزد
رگ بسمل نزند سوزن مژگان اجل

زیب دستار شود گر سر فرخندهٔ تو
مهر تابان ز ادب از اسد آید بحمل

منهدم از لب شمشیر تو بنیان ستم
از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل

فطرت پاک تو تا شد شرف وضع جهان
دست و بازوی قضا گشته زمین بوس ازل

مثل ضرب تو ضرب المثل تیغ قضا
لقمهٔ حاسد تو لقمهٔ مهمان اجل

حاسد لقمهٔ تو

تازه کاری چو کند در دل ما هر نعمت
بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل

ایضاً در نعت

شود چگونه شها با تو همعنان نرگس
که هست چشم تو گویا و بی زبان نرگس

ز زلّه خواری عشق نگاه دلکش تو
سزد که فرق بساید بفرقدان نرگس

بگلشنی که دران چشمکی زنی بمثل
چه تاب آنکه شود با تو همعنان نرگس

ق

بمهمانی لطف چمن طرازی کون — اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس

شود ز شرم کلام تو بی زبان سوسن — رود ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس

اگر ز آب وضوی تو آبرو یابد — خرد به بیع سلم گلشن جنان نرگس

بچشم آنکه شود پایمال غمزهٔ تو — برنگ سبزه بروید ز فرقدان نرگس

دمد بگلشن تقلید چشم عارض تو — چمن چمن همه نسرین جهان جهان نرگس

شود ز چشم سخنگوی نکته پرور تو — رموزدان نگاه و کرشمه دان نرگس

ز خاک پیری نعلین تو دم گلگشت — متاع سرمه فروشد بعرشیان نرگس

مگر ز رشتهٔ دیدار تو خجل گردید — که هست در چمن دهر ناتوان نرگس

بجستجوی گل عشوهٔ تو بلبل وار — نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس

اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد — چه نازها که کند بر متاع جان نرگس

اگر بخواب به بیند ردای اطهر تو — نهد بدوش بمهر طیلسان نرگس

ز ساز و برگ هواداری صف مژه ات — سزد که ریشه دواند بر آسمان نرگس

بدلفریبی جاروب آستانهٔ تو — کشد نقاب بقیتش ز کهکشان نرگس

اگر ز ابر هوای تو سازشی نکند — چگونه وارهد از علت خزان نرگس

پی نثار تو شاها نگاه میدارم — بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

زبسکه یافت علو از مدیح تو چه عجب / که بار فخر کشاید بر آسمان نرگس

زبسکه صرف ثناگوئی تو شد اینک
زبان بطعنهٔ سوسن کشاد زان نرگس

سلام نعتیّه

السلام ای صاحب مُهر و لوا / السلام ای راکب عرش علا

السلام ای معدن حلم و حیا / السلام ای منبع جود و سخا

السلام ای انبیا را پیشوا / السلام ای سالک راه هُدا

السلام ای سجده گاه قدسیان / السلام ای مامن هر دو سرا

السلام ای مطلع انوار حق / السلام ای ماه اوج اهتدا

پرتو تو سایهٔ نور احد / سایهٔ تو پرتو نورِ خدا

السلام ای پیش قدر و رفعتت / عیسیٰ و داؤد و موسیٰ چون گدا

ق

خسروا بهر خلاص عاصیان / در پریشان حالی روز جزا

دیگران نفسی تو گوئی اُمّتی / مرحبا ای شافع ما حبّذا

کیست در آفاق جز تو بهره ور / در کرم در لطف در جود و عطا

نام پاکت گشت ختم المرسلین / بر تو فرقان گشت نازل از خدا

من چنین دانم که در دنیا و دین | افضل و اعلی توئی بعد از خدا
از توشاها ماهِر مسکین تو | چشم دارد مغفرت روز جزا

ای خدا خواهم ز تو حُبّ نبی
ای نبی خواهم ز تو حُبّ خدا

قصاید منقبتیّه

در عزای حضرت سید الشهدا خامس آل عبا علیه و علی جده الصلوة والسلام

سیل اشکم چو بستر اندازد | نخل ماتم ثمر در اندازد
دل رهین دلاورے شهی | که بروز وغا سر اندازد
خاصه در ترکتاز خونریزی | شور الله اکبر اندازد
تشنهٔ کربلا امام حسین | که دمش آب خنجر اندازد
تشنه کامیکه موجهٔ جودش | نم خجلت بکوثر اندازد
تیغ طنّاز آسمان سیرش | رخنه در چرخ چنبر اندازد
لمعهٔ جوهرِ شجاعت او | رعشه در چشم اختر اندازد
منکر مسند خلافت او | سر بهبالین نگون سر اندازد
حاسد جاهش از تُنک ظرفی | طرح بیداد گر ور اندازد

ترکِ خون ریز چرخ درکیفر — برزمین طرح محشر اندازد

بهر تابوت عترت پاکش — مریم از فرق چادر اندازد — ق

مطبخ جودش ار دهد بهرے — ماکیان بیضهٔ زر اندازد

گر بطوفان کربلا بمثل — همت او شناور اندازد — ق

بهر تائید آشنایانش — کشتی نوح لنگر اندازد

تلخی ریشِ جان شیرینش — شور در عالم بشر اندازد

گر بمیدان قتیل خنجر او — نعرهٔ الحذر در اندازد — ق

آسمان از شفق بمعرکه اش — عود حسرت بمجمر اندازد

نردِ جان بازی و مصیبت او — مهرهٔ غم بششدر اندازد

گر بگیرد بپایه اش پرواز — طائر شوق شهپر اندازد

ماهر از ننگ سایهٔ عنقا
ظلّ مهرش بسر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه و علی جدّه الصّلوٰة و السّلام

زفیض منقبتِ نغز شاه جیلانی — سزد که غازه کشم بر رخ سخن رانی

بهار گلشن آمال انسی و جانی — طراز لوحهٔ مجموعهٔ مسلمانی

شهیکه بهر حصول سعادت بزمش — همای طالع کسری کند مگس رانی

شهیکه از شرف ذات خویش میدارد — نقوش عرش هویدا ز چین پیشانی

خجسته گوهر ایجاد کز دم فیضش — مصائب دو جهان شرمسار آسانی

عروس معرفت عرش آستانهٔ او — حنای بسته فروشد بماه کنعانی

بجستجوی سراپردهٔ نشیمن او — سمند چرخ معلق زند بجولانی

گل ریاض نبوت چراغ خانهٔ دین — طلسم اعظم گنجینهٔ خدادانی

ز انفعال صفای غبار درگه او — سزد که آب شود سرمهٔ صفاهانی

دم حصول مناصب ز مقدم فیضش — فلک بدوش کشد خلعت نگهبانی

قضا ز روز ازل پیشکار رحمت او — قدر محاسبه بر دوش میر سامانی

باختصاص وجود حقیقت آمودش — نیاز و ناز زند لافهای طولانی

باشتمال ضمیر منیر حق بینش — گرفت معرفت حق دلیل یزدانی

خورد بمعرکهٔ عدل دشنهٔ غضبش — کند چو گرگ بروباه تیز دندانی

بر آستانهٔ عرفان پناه او شب و روز — فلک ز قرص کواکب بکاسه گردانی

گرامیان بجز شاه اولیا که کند — تصرفات نمایان بملک ربانی

چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند — دهد بدشمن خود امن مال و جانی

ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا — ز رشح جود تو شرمنده ابر نیسانی

شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک — ملک بجان بخرد شیوهٔ پری خوانی

بجنس انس وجود تو هست فصل قریب — بجوهر تو بود عرض نوع انسانی

ز بسکه سفرهٔ عام نوال تو بیند — خلیل گرسنه ماند بترک مهمانی

به بزم وعظ بتعلیم اهل خوف و رجا — حدیث معنی لا تقنطوا بشنوانی

رسد ز فیض تو عاصی بدرجهٔ اوتاد — شود ولی همه آفاق گر ولی خوانی

زمین مدح تو شاها گدای تو ماهر — رساند تا بفلک نغمهٔ ثنا خوانی

قبول ساز کلامش که از نوا سنجی
بود که تازه کند داستان خاقانی

ایضا در منقبت

گر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم — قدسیان بر در من ناصیه سای تسلیم

تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم — دلق پشمینهٔ او غیرت گلزار نعیم

نیست در دهر کسی همسر فرد افراد — جوهر فرد محال ست که گیرد تقسیم

عالم نور بود سایهٔ غوث اعظم — لمعهٔ طور بود آیهٔ معراج کلیم

رمحهٔ ابروی او جوهر تیغ مریخ — نفحهٔ گیسوی او نافه گشای تسنیم

دم توصیف سر گیسوی عنبر بویش
روضهٔ طبع معطر شود از نشر شمیم

در تلاوتگه قرآن رخش جذبهٔ شوق
برد از یاد کسان معنی لفظ ترخیم

عقل کل از اثر معنوی تعلیم دهش
ورق آموز دبستان رضا و تسلیم

در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او
حاصل از وی چکنم گر نکنم لطف عمیم

مطلعی تازه سراید بحضورت ماهر
که دمد روح تجرد بهمه عظم رمیم

مطلع ثانی

ایکه روی تو بود تازگی باغ نعیم
وی چکد از لب لعل تو زلال تسنیم

بزمگاه تو بود واسطهٔ قربت حق
رزمگاه تو بود زلزلهٔ عرش عظیم

از شکوه تو چگویم که زبانش سوزد
عقل اول نبرد نام تو گر با تعظیم

گسترد دام چو از بهر تو صیاد ازل
نسر طائر طپد از رشک تو چون نبض سقیم

زلف مشکین تو گرد اشود از امر قضا
روضهٔ خلد معطر شود از نشر شمیم

طبع دراک تو آئینهٔ انوار قدم
سینهٔ پاک تو گنجینهٔ اسرار قدیم

فقر از ذات تو وابستهٔ الطاف جدید
زهد از ورع تو شرمندهٔ احسان قدیم

لب لعل تو گرانمایه تر از لعل یمن
دم فیض تو سبک خیزتر از موج نسیم

ابر فیض تو اگر تر نکند دامن او — مادر بحر نزاید بجز اصداف عقیم

مدح گوی تو شها طرفه حشم میدارد — که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم

گر کند شحنهٔ عدل تو سیاست بجهان — داغ بر دل خورد از حبّ درم طبع لئیم

ببل منزلت و قدر ترا در پرواز — طائر سدره کند سایهٔ اخلاص عمیم

بسکه غرقاب خجالت شدم از طول سخن — به که آهنگ دعا ساز کنم با تعظیم

تا بود گوهر یکتای ثنایت نایاب — تا بود لولوی شهوار عدیل تو عدیم

باد مدّاح تو غوّاص محیطیکه دران
گوهر فکرش باید شرف از دُرّ یتیم

ایضا در منقبت

دم ز حُبّ شاه جیلان میزنم — در دو عالم کوس عرفان میزنم

ساغر مدح شه عصیان گداز — در حریم کعبهٔ جان میزنم

میکنم وصف رخ نورانیش — آستین بر شمع ایوان میزنم

می سرایم نغمهٔ جمعیتش — طعنه بر زلف پریشان میزنم

مثل گل خاشاک فرش روضه‌اش — بر سر و دستار خاقان میزنم

میکنم مستی ز جام عشق او — خنده بر صهبای رُهبان میزنم

در تماشاگاه رقص بسملش　　سنگها بر در غلطان میزنم

گاه عرض جوهر ارزنده اش　　چاک در پهلوی عمان میزنم

تا بود وابستهٔ نعلین او　　صدگره بر رشتهٔ جان میزنم

تا نگهدارم سپئ جاروب او　　سکه بر هر تار مژگان میزنم

نغمهٔ جانسوز اهل بزم او　　در رهٔ تقلید انیان میزنم

طرهٔ دستار وجد و حال او　　همچو گل بر فرق رضوان میزنم

شرع میگوید که بانگ شطح او　　در جوار اهل ایمان میزنم

عشق میگوید که خاک کوی او　　بر جبین ماه کنعان میزنم

ذوق میگوید نشید وعظ او　　در سرای اهل بطلان میزنم

نوبهار فکر او گوید که من　　آتشی اندر خیابان میزنم

شهسوار ذکر او گوید که من　　دشنه بر شیر غرّان میزنم

سرورا آهنگ مدحت صبح و شام　　بر فراز بام کیوان میزنم

تا کنم مدح تو با خیل ملک　　خیمه در گردون گردان میزنم

تا بمن لطف تو گردید آشکار　　خنده بر غمهای پنهان میزنم

تا سگ کوی تو شد دلبند من　　طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق — طبل غم بر بام نسیان میزنم
شعلهٔ عصیان سرا پایم بسوخت — سر بکوه آتش افشان میزنم

ماهر محرم نوای خون چکان
در حضور غوث سبحان میزنم

ایضا در منقبت

خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم — جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم
گر شعار مدحت محبوب سبحانی کنم — می نگنجد گفتگو جائیکه سحبانی کنم
بسکه در رویا می وصلش کشیدن آرزوست — خواب را در چشم مست خود نگهبانی کنم
من بعشق روی او صهبای ریحانی کشم — تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم
دم زدن در عشق پاکش کی مجال کس بود — منکه مدحش میکنم صد شکر یزدانی کنم
حق مدحش کی شود از من سر موئی ادا — گر بسعی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم
بر درش دارا سری دارد که فرمانش برم — خواهد اسکندر بدرگاهش که دربانی کنم

ق

چرخ دون همت گر اندیشد بر منزلگهش — از در و لعل ثریا گوهر افشانی کنم
منکه جانبازم اگر دستم دهد بر پای او — نقد جان ایثار بر طرز پشیمانی کنم
حرف چین جبهه اش حرز دل و جان منست — من کجا پروای نقش خانه مانی کنم

منکه شیدای جناب غوث اعظم گشته‌ام | گر شناسم خویش را باز گدا دانی کنم

بر در تو کاسه گردانست ما هر از ازل
پیش این و آن مبادا کاسه گردانی کنم

ایضا در منقبت

نیست حرفی ز تولای کسان یاد مرا | دلنشین ست ولای شه بغداد مرا
مایهٔ صبر و متاع دل و جان پاک بسوخت | الفت طوف مزار شه بغداد مرا
وارهانید ز اندوه دل محزون را | لله الحمد که اسمای تو شد یاد مرا
بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم | چون خوش آید رقم مانی و بهزاد مرا
تیره بختم من و آن آنکه نه شانه صفت | عشق گیسوی تو سرگشته و برباد مرا
شوقها داشت دلم بهر ثنای تو ولیک | اتفاقیست که در مدح تو افتاد مرا

ای اتفاق بدیهیه نویسی ۱۱۱

قصاید مدحیه

قصیده در مدح شهنشاه جمجاه دکن حضرت بندگان عالی متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ جی سی ایس آی خلد الله ملکه وسلطنته

چکند لعل لبش پرسش بیتابی جان | موج دریا نشود همسفر ریگ روان

دلفریب ست اگر رهگذر جذبهٔ عشق
که بهر نقش قدم موج سرابیست نهان

چه عزیزست غم عشق که در مصر وفا
شوق در دل فتد از مویهٔ پیر کنعان

چقدر نازکه از من گله سامان گردد
سینه را گر نکشایم پی تیر مژگان

طائر شوق مرا بال و پر از جذب دلست
چه خطر زانکه ز پرواز ندارد سامان

خلق گوید که جهان جلوه گه الوانست
من بهر رنگ بحیرت که چه باشد الوان

وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا
کوس اقبال سکندر زند آئینهٔ جان

وقت آنست که از پیچ و خم طرهٔ یار
کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان

وقت آنست که گر قحط ملاحت افتد
نمک مجلس اعیان شوم از طرز بیان

وقت آنست که از معدن فکرم ماهر
گوهر مدح بسوغات پذیرد خاقان

مطلع ثانی

از هواداری اقبال خدیو کیهان
چمن دهر ندارد غم آسیب خزان

آنکه از رایت عدلش بجهان قایم شد
اعتدالیکه بود خیر امور دو جهان

آنکه در معرکه آتشش تن بزبونی بدهد
اگر این ترک فلک تن ندهد بهر امان

آنکه شد قصهٔ شیرافگنیش ضرب مثل
آنکه شد خسته ز سرپنجگیش شیر ژیان

شهریاریکه در آئین جهان سلطانی
خود قضا بسته بامضای رضایش پیمان

آن تو ئی خسرو جم حشمت کیوان پایه
وان تو ئی سرور فرخنده بر جبین نشان

از تو آید که کنی عار ز صعب انگاری
از تو آید که کنی کار مشکل آسان

دم تیغ تو صفا بیز چو موج دریا
نوک کلک تو گهر ریز چو ابر نیسان

از نم جود تو سرسبزی کشت امید
وز کف راد تو یا مالی ابر نیسان

سر بدستور رضای تو نهد خسرو و کی
دل بمنشور ولای تو دهد قیصر و خان

تازه در عهد تو آوازهٔ اسکندر و جم
زنده در عصر تو شورانهٔ اقبال کیان

جان شیرین مگس شور نوال تو بود
دل سیمرغ هوس فکر تو دارد بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مریخ روان
چرخ گردان چکند گر نشود سنگ فسان

بسکه شد منجمد از سردی مهر گردون
خون اعدای تو مشکل که دود در شریان

چه کند ناز بجو نگری تو ترک فلک
کیست خصمت که کند تکیه بجو نگری جان

بیت ابروی تو در مطلع موزونیتش
انتخابی ست ز مجموعهٔ لطف یزدان

خسروا از شرف زمزمهٔ مدحت تست
که بود نغمهٔ من همدم تار رگ جان

از ثنا گستری دولت پایندهٔ تو
کوس استادی خود میزنم اندر دوران

عرفی دهرم و گفتار مرا ساده مگیر
طالب عصرم و هنجار مرا سهل مدان

گوهر نطق مرا همچو سلیمان از مور | گر پذیری پی ایثار تو باشد شایان

خانه زاد کهن و فدوی شاه کنم | اینقدر بس که بنازم بهمین نام نشان

ماهر اکنون علاگوش که در حضرت شاه | خارج آهنگ بود زمزمهٔ طول بیان

تا ز پرکار قضا دایرهٔ چرخ بود | گردش آموز هیولای نقوش اکوان

باد برطبق رضاجوئی تو گردش چرخ
باد انیکه بود گردش گوی از چوگان

قصیده بتقریب تقرر نواب مستطاب عالیجناب وقار الامرا بهادر بر منصب جلیلهٔ وزارت دکن

تا شدم با سر گیسوی کسی قصه طراز | گشته هر رشته من سلسلهٔ عمر دراز

پنبهٔ گوش من از ساز سراپردهٔ کیست | که بگوشم نرسد جز سخن او آواز

گر کشم بادهٔ پرجوش میخانهٔ دل | نشئه زایل شود از جام شراب شیراز

یارب این چیست خم و پیچ نیازم آخر | گر نباشد ز من بیخبر او ضایع نماز

موسی نطقم و در مصر سخن خامهٔ من | جلوهٔ نیست که از عشوه نسازد دمساز

دم تسخیر غزالان معانی ز خیال | کهربای دلم از کاه رباید انداز

حرف حرف دهنم طعنه زند بر گوهر | لفظ لفظ سخنم فرق زند بر اعجاز

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست
که بود پیکر خورشید ازان وقف گداز

همدم زخمهٔ تار سخنم نیست عجب
که شود زهره باهنگ نوایم دمساز

چشم بد دور چه پیچیده نوائی دارم
که بدورش نرسد سلسلهٔ زلف دراز

گل نورسته بود خندهٔ افسردهٔ من
دل وارستهٔ من محرم یک قافله راز

مرهم ریش دلم عینک چشم محمود
ساز و برگ قلمم مروحه جنبان ایاز

شور ناهیده بود زمزمهٔ تار دلم
جام جمشید بود در نظرم لعبت باز

فکر عرفی اثر نطق پریشان منست
گرچه از هندم و او ناز کند بر شیراز

بسکه با خویش سر و برگ نشاطی دارم
قرعهٔ فال زند بر رخ من مژدهٔ راز

مژده اینست که اینک بتمنای جهان
بر رخ اهل زمن باب مسرت شده باز

یعنی از نغمهٔ تجدید وزارت بدکن
گوش عالم شده نغم البدل پردهٔ ساز

آسمان مرتبه نواب وقار الامرا
آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز

لمعهٔ گوهر رخشندهٔ کان فاروق
قرة العین وزیر شه معراج طراز

مطلع ثانی

ایکه در پنجهٔ تو فرق عدو طعمهٔ باز
واله سرو قد و قامت دلجوی تو ناز

بندهٔ حلقه بگوش تو عتیق و آزاد
چاکر خرقه بدوش تو وقار و اعزاز

نسخه نغمهٔ ذکر

شعلهٔ فکر ترا گرمی فطنت همدم — نغمهٔ قدر ترا پردهٔ تمکنت دمساز

طالع اوج تو چون بال هما در رفعت — بلبل قدر تو چون فکر رسا در پرواز

چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم — شش جهت از پی تکریم تو محو تک و تاز

صف بصف روبروی مسند تو اهل کمال — جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز

من نگویم که باندازهٔ افزایش قدر — یافتی خلعت این منصب با زینت و ساز

بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان — گشتی از مصلحت حضرت بیچون ممتاز

بسکه درگاه خدا مامن امید و رجاست — ماهر اینک بدعا تکیه کن و هرزه متاز

تا کند خامهٔ من سرزنش معنی و لفظ — تا دهد غمزهٔ آن درس حقیقت بمجاز

قطعه

داورا سایهٔ کلک تو بود بال هما

غمزه اش با فلک عربده جو قصه طراز

در مدح جناب نواب عظیم جاه بهادر غفران مآب

جلوه اش تا نه بستر اندازد — بخت من خواب از سر اندازد

شهر افروز آه آتشبار — حُلّهٔ بر سمندر اندازد

می سر جوش تلخکامی من — زهر در کام شکر اندازد

کین فلک دشمنیست و بدنام — هر زمان فال دیگر اندازد

گه ز خاور برد به باخترم — رخت من گه بخاور اندازد

دل بدست آورد و بدستانم — خواهدم تا ز پا در اندازد

تکیه سازم چو بر مدارایش — بالش آسا به بستر اندازد

هان چنین ست کار او ز همه — نه همین کار من بر اندازد

در سر هر که آرمیدستش جان — باد طول امل در اندازد

پای زاهد رباید از عزلت — دام از زلف دلبر اندازد

گه بچنگ زرش فریبد باز — گه بچنگ و بزم در اندازد

هیچ خاری ز پا نه برگیرد — که نه در چشم و دل در اندازد

گو بکن هر چه میکند دوران — تا کجا سنگ بر سر اندازد

بشنود گر ستم عدالت خو — سرنگونش بکیفر اندازد

خسرو دهر و داور دوران — که بجاهش جهان سر اندازد

اسد الدوله آنکه هیبت او — زهرهٔ شیر صفدر اندازد

صولتش حمله آرد ار بفلک — رخنه در چرخ چنبر اندازد

فتد از چرخ خوشهٔ پروین — که بسُم تکاور اندازد

ق

تیغ طناز او بجلوهٔ ناز — برقع از روی خودگر اندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند — خاک بر آب گوهر اندازد

رستم آید چو در صف رزمش — گرز نه تن دو هد سر اندازد

در صف اهل رزم روز وغا — طرح آویزشی گر اندازد

حمله انگیز نعره انگیز — خنجر انداز خنجر اندازد

برکشاید چو درج خلق عظیم — چاک در جیب عنبر اندازد

آفتاب از شفق به انجمنش — می گلگون بساغر اندازد

ق

چیست دانی که خور ز مهر مدام — در جهان پرتوی در اندازد

بهر دفع گزند چشم بدش — آسمان هیکل زر اندازد

داورا خامه ام بمدحت تو — بر ورق مشک و عنبر اندازد

کن نظر بر زمرّدین قلمم — تا چه بر سیم گوهر اندازد

شاهد طبع من ز بس خوبی — از فلک عشوه ها بر اندازد

با چنین فرخی بود صد حیف — که شهم از نظر در اندازد

ماهر اینک برسم اهل دعا — در سخن طرح دیگر اندازد

آسمانت مدام قرعهٔ فال — بر مقاصد برابر اندازد

دشمنت را زمانه در تاخیر — تا به کارها بر اندازد

کار امروزه اش نهد فردا
زان بفردای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جاه بهادر اسد الدّوله

(در صنعت عاطله)

اسد الدوله مدار امرا — عادل و داور و مدار صلحا

علم اکرم او در عالم — همه ورد سحر و ورد مسا

مدح او را هوس سطر دهد — کلک آسوده مآل سُعدا

هر مراد دل او حاصل او — کرد او داد طالع او کار سما

همدم روح ملک او هم او — همرو همره و همگام هوا

دل او مصدر او رادِ کمال — صدر او محرم احرام دُعا

حاصل او دُرِ آمال و مرام — واصل او گهر سلک دُعا

لمعهٔ صارم او لمعهٔ مهر — سِکهٔ درهم او دام هُما

سر او مطرح اطوار سُدا — ورد او ورد سگه ماه و سُها

عَهد او مورد اسرار حکم — عهد او داور و مدار کملا

رسم او سالک راه ادراک — اسم او صدر و امام حکما

همسر مو کمر او رگ گل | ساعد عادل او محو ادا
هر که دارد سر مدح ممدوح | گردد او صدر صدور کملا
حملهٔ معرکهٔ او آرد | در سر مهلکه روح اعدا
حاصل عمر عدوّ ممدوح | طرهٔ کاملهٔ آه رسا
طعمهٔ دام و دد و مور و مار | گردد ارواح حسود و اعدا
لحد و گور مسلم گردد | حاسد درگه او را ماوا
دارد آماده دگر مطلع مدح | ماهم مطّلع مهر و ولا

مطلع دوم

اسد اهل دول مهر علا | اسد اهل دول ماه ولا
مورد اهل دول درگه او | کار عالم در او کرده روا
للّه الحمد عماد در او | حاسد لمعهٔ او طور و سها
عالم و عامل و مرد صالح | آمر و عامر و صدر امرا
عمدهٔ اهل دول مد و حم | حاصل دوحهٔ کارم همه ها
حاصل الامر دل او وارد | سرّ محمود اساس دلها
مورد علم دل اطهر او | مصدر حلم کلام والا

مدح ممدوح سگالد هر کس / همره سلسلهٔ ورد دعا

داد الله و محمد ماهر / سرّ او را ندهد هر دو سرا

سرمدا حاصل او گردد سور / دل ممدوح صمد گردد وا

عطر آمال معطر دارد او / طرّهٔ کام و مرام او را

صَدرُهُ دامَ محلّ الاسرار / عُمرُهُ کمّلها طوّلها

ق

کلک را حوصلهٔ حور و ملک / مدح او گو که عطا کرد اما

طرّهٔ مهر معطر دارد / کاکل سطر عروس املا

در مدح جناب نواب خانخانان بهادر

سیل اشکم تن بطوفان میزنم / قطره ام پهلو بعمّان میزنم

سوزن مژگان کند تیمار من / صد گره بر رشتهٔ جان میزنم

از دم گرم و لب سردی که هست / شبنم آتش بدوران میزنم

بهر عرض جوهر ارزنده ام / بر فراز چرخ جولان میزنم

زندهٔ جاویدم از فیض سخن / می بکام آب حیوان میزنم

در تراش معنی شیرین ادا / تیشه چون فرهاد برجان میزنم

دستگاه ساز و برگ معنی ام — گرچه جان و دل بجانان میزنم

وز نهادم آتش از طبع منست — طعنه بر آذر پرستان میزنم

عارف دستانسرای معنی ام — می‌سزد گر لاف عرفان میزنم

از سویدا تا سوادی یافتم — خنده بر طفل دبستان میزنم

خاطرم آئینهٔ گیتی نماست — جام جم بر کوه نسیان میزنم

از فروغ جوهر عرض بیان — صیقلی بر مهر تابان میزنم

تا ندانی ساز کلکم بی نواست — دست رد بر عود دوران میزنم

گل بجای سنگ از پاس ادب — بر دل دیوانه پنهان [نام سازی ۱۲] میزنم

عالمی دارد سر و سامان من — دم ز ترک ساز و سامان میزنم

سینه را بی یوسفستان رخش — در لباس پیر کنعان میزنم

هم بتقلید دل صد پاره ام — چاک در جیب و گریبان میزنم

سیر گلشن در شب مه می‌کنم — باده در فصل بهاران میزنم

لحن داودی کند دمسازیم — تا نواهای پریشان میزنم

از نی کلکم که ساز بخردی است — دشنه بر تشهیر سلمان میزنم

گر بپژوهی باعث فیروزیم — در جوابش نغمهٔ زنیسان میزنم

محو توصیف جنابی گشته ام | کز ولایش دم به برهان میزنم
تا کشیدم سرمهٔ اخلاص او | خنده بر کحل صفاهان میزنم

مطلع ثانی

بانگ مدح خانخانان میزنم | عندلیبم فال بستان میزنم
در نهادش نیست چیزی جز صفا | دل بمهرش میزنم هان میزنم
گشته ام اندازه دان صولتش | طعنه بر سام نریمان میزنم
لاله شاداب علم و حکمتش | بر سر بقراط و لقمان میزنم
در فصاحت نطق او گوید که من | دوش همتائی بسحبان میزنم
تا شود وابستهٔ تزئین او | سکه بر رنگینی کان میزنم
تا نه در راه ولایش دم زند | چابکی بر چنگ دوران میزنم
طائر طوبی کند دمسازیم | تا بطرز خاص دستان میزنم

ما هرم چون مهر در ملک سخن
کوس استادی نمایان میزنم

قصیده بتقریب جلوس میمنت مانوس حضور پرنور حضرت بندگانعالی متعالی مدظله العالی

هجوم فکر بلندم چو کرد دل بسته مرا | گره کشائی من کرد عقل عقده کشا

صلاح ترک سکون داد طبع محزونم | که تا ز سیر و سیاحت شود خوش انجا

بحکم آنکه ز سیر و است تمتعی با هم | کشید طالعم آنجا که بود دام هما

زبار یابی آن سرزمین رشک بهشت | دل بکدر من شد رهین عشرتها

بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق | که بیکلام همین است جنت الماوا

هوای باغ جنان و فضای نهر روان | دوای جان حزین بود متفق یکجا

عجیب قصر و محل بود رشک قصر ارم | که پیش او بود این قصر چرخ کهنه سرا

ز نزهت چمنستان روح پرور آن | چمن چمن ز مسرت شگفت خاطر ما

فزود نور نظر عکس جلوهٔ نرگس | نمود سرو سهی سیر عالم بالا

بچار سوی چمن بلبلان ز جوش طرب | ترانه سنج و بشاشت کنان و نغمه سرا

ز استماع نوا سنجی و سماع طیور | در هزار مسرت بروی من شد وا

ز عندلیب چمن زاد کردم استفسار | که محو تهنیت کیستی تو گفت خوشا

هنوز بیخبری تا کنون ندانستی | بگوش تو نرسید این نوید عشرت زا

قرار یافته جشن جلوس سلطانی | که هست سایهٔ پروردگار بی همتا

نظام و ناظم اورنگ شاه آصفجاه | که هست رایت او چتر بهمن و دارا

چسان نه ناز بذاتش کند سپهر بلند | که هست شوکت فغفور را درش ماوا

اگر ز موجهٔ جودش نمی نه بر دارد — شریک سودهٔ الماس گردد آب بقا

ز طبع روشن و سیمای طور منظر او — بجاست خوانمش از رشک مهر و ماه و سُها

فروغ دیدهٔ بینش ضیای چشم خرد — مهِ سپهر کرم آفتاب چرخ عطا

دو چیز بهر شهنشه عطیهٔ ازلی است — یکی رعایت خلق و دگر رضای خدا

ز بیم خشک لبی در پناه او آید — زند چو لاف بهم جود دامن دریا

پی نثار نشاط و سماع تهنیتش — می اصول بچنگ است گنبد خضرا

چو حرف جشن جلوس شهم بگوشم خورد — زبان بشکریهٔ استماع شد گویا

شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت — باستانهٔ گردون نشان جبین فرسا

چو شد مشاهدهٔ احتشام دربارش — چو شد معاینهٔ محفل سرور آرا

بفرحتیکه بیانش نمیتواند شد — بعشرتیکه بود ترک شرح او اولا

رقم ز خامهٔ عنبر فشان خود فی الحال — بتهنیت غزلی تازه ساختم انشا

غزل

نگه ز آئینه کاری کاخ حیرت زا — گرفته لذت و لطف نگاه باز بها

حریم روضهٔ تو روکش ارم باشد — که هست مرکز صد لولیان حور لقا

سزد که قصر تو تابد رخ از ضیای فلک — که هست کوکبه اش آبروی طور و سها

شکوه و سطوت دار الاماره شاهی ... نوید فتح رساند بساکنان سما

بفضل خالق کونین و مالک دارین ... خجسته باد ترا این جلوس دهرآرا

فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد ... بود بعهد تو گردش بگردش دنیا

دم جلوس تو بالای تخت موروثی ... شد و بلند ز انجم صدای صل علی

ز انبساط جلوس بهار مانوست ... نهال گشته نهال امید شاه و گدا

قصیده ام به ثنای شه فریدون فر ... هزار شکر که پذرفت صورت املا

بتازگی نهال بیان سمی نازم ... اگرچه یافته از سلسبیل نشو و نما

پی مشاهده رمز شاهد سخنم ... دل رمیده بچشم بتان کند مادا

مگر ز ذات تو باشد مرا امید قوی ... که از قبول دهی عز و افتخار مرا

شتاب کن بدعا ماهر اختصار طلب ... که نیست طول کلامی طریق اهل صفا

همیشه در چمن دهر تا بگوش رسد ... سرود قمری نالان و بلبل شیدا

ز دست برد صبا از نهیب معدلتت ... چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی ایس ای

ای ضیای سپهر عزت و جاه ... عالم افروز باد اختر تو

از تو بر خاندان تو شرف است — بسکه عالی فتاد گوهر تو

چون ننازم بتو که می‌دانم — نیست کس مثل تو برابر تو

ق

بسکه شام و پگاه اهل نظر — حلقه هاے زنند بر درِ تو

صید دلهاے عالمی کردن — صیدِ ماهی ست بیگمان بر تو

خشم تو باکسے زیان ندهد — گلفشانست طرفه آذر تو

نخل طوبے بخاک می غلطد — جلوه آراست تا صنوبرِ تو

مید هد از نسیم خلد پیام — طرهٔ کاکل معنبرِ تو

جاودان باش با طرب که مدام — هست اقبال چشم بر درِ تو

خنده بر پیر چرخ زن که کنون — شاهد مدعاست در بر تو

اینکه نازش کنند اهل جهان — بر کمالات هوش پرور تو

قابل نکته دانیت چو منم — در خفاے تو هم برابر تو

نقشهاے خیال رنگینم — نفر سنجم نگر بمنظر تو

قدر دان تو باد ایزد و بس — که بود قدر شعر من بر تو

قطعه بتقریب استماع شیر افگنی حضور پر نور حضرت بندگان عالی متعالی مدظله العالی

تو کام اہل جہانی جہان بکام تو باد
نگین خنم شہامت شہا بنام تو باد

ببزم چرخ بود تا کہ احتشام نجوم
بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد

ایضاً بتقریب عید الضحی

فرخ نوای تہنیت دلکشای عید
در حق دشمنان تو اللہ اکبرست

تا انقلاب ابلق شام وسحر بود
رام تو باد گاو زمین زین چہ بہتر است

قطعۂ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم

اِذْ حصلَ الخِطْبَۃُ مِنْ فَضْلِہٖ
لِلْاَخِی الْاَشْرَفِ ذُوالْمَکْرَمَۃ

خُضتُ مِنَ الْھَاتِفِ بِالْفَرْحَۃِ
قَالَ بہ اِقْتَرَبَ الْمَیْمَنَۃْ

۱۸ ۱۲ ۰۰

رباعی نعتیہ در صنعت عاطلہ

سالار امم سرورِ سرِّ لولاک
گرد رہ او سرمۂ اہل ادراک

آدم ہمہ را اوّل و او اوّلِ او
راس الاسلام و سرورِ مہر و سماک

مثنویات

مثنوی اول موسوم بہ نغمۂ سخن

باز بر آنم کہ ز نیروے کلک
گوہر نایاب در آرم بسلک

باز برآنم که ز فکر بلند — خیل معانی کشم اندر کمند

باز برآنم که بتقلید یار — بر ورق نامه به بندم نگار

باز برآنم که گشایم نفس — طائر طوبی کنم اندر قفس

باز برآنم که برنگین مقال — لاله و گل را بدهم خال کمال

از سرِ اندیشهٔ حسن خطاب — باز برآنم که گشایم نقاب

چیست سخن پروری و شاعری — سحر حلال و هنر ساحری

چیست سخن مایهٔ کار آگهی — گلشن سرشارِ هزار آگهی

چیست سخن جوهر عرض کمال — آئینه دار رخ جاه و جلال

چیست سخن مایهٔ عیش و نشاط — روشنیِ انجمنِ انبساط

ولوله در جان نشاط از سخن — غلغله در خیل در رباط از سخن

قافله در قافله نقش و نگار — مرحله در مرحله جوش بهار

مستِ میِ لعل و حریف الست — رندِ می آشام و صبوحی بدست

تازگیِ باغ ارم نام اوست — دلدهی دیر و حرم کام اوست

چاشنی شور زبانها سخن — روشنی خلوت جانها سخن

شد ز سخن نام نکویان بلند — شد ز سخن پایهٔ شان ارجمند

در دل گلزار ارم ریشه اش / بر رگ صحرای جنون تیشه اش

نیست شگفتی که به آب سخن / بشگفد از خاک شهیدان سمن

نور سحر جلوهٔ او رنگ او / خون شفق مایهٔ نیرنگ او

نشئهٔ سرمستی جانها هم اوست / همدم و دمساز فغانها هم اوست

نبض‌گشای رگ فکر سقیم / نیست بجز جوهر طبع سلیم

منکه بکهسار ورق ناگزیر / میکنم از خامه روان جوی شیر

گرد از این شیوهٔ شیرین کمند / شیون فرهاد و جنونش دوچند

خامهٔ من در روش ارجمند / می نکند جنبش ناسودمند

در روش خاص سرایم سخن / عام کنم شور نوای کهن

در سخنم طالع اسکندریست / نال قلم ریشهٔ بال پریست

در سخن استاد همانا منم / مانی و بهزاد همانا منم

زخمه نه بر تار جگر میزنم / فال دم مرغ سحر میزنم

از نی کلکم دو جهان پر صداست / رشح قلم قطرهٔ قلزم نماست

تا نکشد غازه ز خون جگر / شاهد نطقم نشود جلوه گر

پیکر شیرین ز خامهٔ مانی کشد / بر منظر یوسف ثانی کشد

دیدهٔ او گر مژه برهم زند | کی فلک از عشوهٔ خود دم زند
از رقم معنی مینو سرشت | غازه کشم بر رخ اهل بهشت
گر صفت عارض گلگون کنم | سامعه را موج شفق گون کنم
نامه بتقلید نظامی ست این | سرورق نظم گرامی ست این
ناظم نظمیکه نظامی بود | پیرو آن ماهر نامی بود

گرچه درین دایرهٔ مهر و ماه
ماهرم و مهر ندانم زجاه

انتخاب مثنوی دوم موسوم به مظفر نامه و ملقب به نگارستان معنی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بنامیکه نامی کند نامه را | گرامی کند نقش سر نامه را
فرازندهٔ اطلس هفت رنگ | نوازندهٔ رعد چون کوس جنگ
تجلی مهر حقایق از وست | ترقی ماه دقایق از وست
نه خلوت گزینان بزم شهود | زشمع ولایش برآرند دود
که انجم پرستان آذر نفس | بدل داغ مهرش بسوزند و بس
سپهر از هجوم مه و اخترش | سراپردهٔ زرافشان بر درش

زمین از عروسان فصل بهار / کند در جهان رنگ او آشکار
نظر تازه رو از تماشای او / بصر سرمه جو از تجلای او
ز نیروی خود آفریده بهم / بهار و خزان چون وجود و عدم
چو شد کار ایجاد عالم تمام / قضا شد بمقدور خیر الانام
که تا غازه بر روی عرفان کشد / نقاب از رخ دین و ایمان کشد

در نعت گوید

شه لامکان تا ز عرش آستان / مشرف کن وضع کون و مکان
رسول دو عالم شفیع الامم / تجلی نور حدوث و قدم
بنامش چو طغرای ملت شده / مُسجّل بختم رسالت شده
دُرِ مهر رب گوهر تاج او / مکان لامکان عرش معراج او
چو بگذشت از آسمان پایه اش / سر انداخت بر پای او سایه اش
نبوت کمر بسته بر درش / رسالت هوا خواه و فرمان برش
بشارت ده بوستان جنان / خبر آور از گوشهٔ لامکان
یم فیض او بر ره دین سبیل / ز لب تشنگانش یکی سلسبیل
تولای او اصل ایمان بود / تبرّای او وصل نقصان بود

شود الفتش روز سی جان ما ... تولای او عین ایمان ما

که تا روح گیرد سکونت به تن ... نیارم نفس جز دم پنجتن

خدایا بر آل و بر اولاد او ... بر اصحاب و ازواج و احفاد او

رسان تحفهٔ بهترین سلام ... همین تا بفردای یوم القیام

در معراج گوید

شبی چون صباح و مسائی چو روز (روز) ... چو جعد بتان دلکش و دلفروز

سوادش ز خال بتان نعیم ... بیاضش ز بیضای عرش عظیم

شده کام بخش عشا و عشا ... سوی خوابگه شد سر دوسرا

شبخوابگه بُد عین بیداریش ... بستی نگهداشت هشیاریش

درین عرصه شد امر رب جلیل ... که تا لامکان پی کشاید خلیل

(ای محمد صلی الله علیه وسلم)

شد آماده جبریل بهر عرب ... بهمراه وی مرکب منتخب

براقیکه مانا (مانند) به پروین و مش ... مصفاتر از ماه کامل سمش

چو روح الامین زد به بطحی قدم ... مشرف شد از روضهٔ محترم

نبی راهوا خواه درگاه کرد ... ازان حال سربسته آگاه کرد

شه شهسوار براق جهان ... ز بطحی روان شد سوی آسمان

چو اشهب باقصای فرحت رسید | بیکدم باقصای اقصی کشید
(نام مسجد ۱۲)

شده شاه گیتی دران ترکتاز | بانبوه پیشینیان سرفراز

ازانجا بسدره عنان تافته | سکونتگه قدسیان یافته

ز سدره گذشت وز رفرف گذشت | طبقهای هفت آسمان درنوشت

ز خلد وزد وزخ مرورش فتاد | ازان راه تا در عبورش فتاد

ز کوثر وضو کرد آن سرفراز | که تا سجدهٔ شکر ریزد بناز

ز عرش وز واوی قدسی نشان | نظر دوخت بر صفحهٔ لامکان

حجابیکه وحدت دران پرده دار | نقابیکه کثرت ازان شرمسار

فضائی پر از جلوهٔ یار دید | نه خود را دران تاب گفتار دید

بیاموختش طرز راز و نیاز | دران مرحله عاشق بی نیاز

ز شرع وز عرفان خفی و جلی | شده بهره ور شاهد معنوی

چو رنگ دوئی تاخت از درمیان | تجلی بر زده جلوهٔ بی نشان

تو گوئی دران روضهٔ محترم | شگفته بهار حدوث و قدم

بپرهیز ماهر ز طول کلام | زبانت چو تیغ ست کن در نیام

مبادا نقیض شریعت شوی | منافی راه طریقت شوی

عجب نیست گر نکته چینان کسی — نهد زین چمن بر ره دین خسی

همان به که اندیشه زین رهگذر — شود پیش حق بهر خود گدیه گر

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدایا بسوزی که در جان من — بنوری که در دین و ایمان من

نهادی بمیثاق روز ازل — که در امر و نهیت نورزم خلل

بیک لحظه از تو جدا نیستم — ز یاد تو یکدم رها نیستم

بفکر تو مستم بذکر تو مست — رگ و ریشه ام سوی تو محو جست

بسودائیان ولای تو ام — بصهبائیان وفای تو ام

نه آور پرستم نه کافر پرست — توئی قادر و بنده قادر پرست

چه برخیزد از دست عصیان من — چه انگیزد از پای طغیان من

کریمی و لطف تو باشد کریم — نگهدارم از جور نفس رجیم

چه گویم ز فرسودگی های جان — که در سینه ام دل وبال گران

همه روز در پیچ و تابم چو مار — همه لیل در یاد خوابم نزار

دریغا که این نفس خود رای من — کمر بسته بر جور و ایذای من

بدل داغ غم مید هد ارمغان — که آتش بجان پرورم چو مغان

الهی بر تو ما را حوالت بود
چو بستر ازین دار فانی ربود

چو در دین و دنیا توئی یار من
بخواری میفگن ز کر دار من

ز دنیا مرا عقل و عرفان دهی
ز عقبی مرا دین و ایمان دهی

اگر راست پرسی چه دنیا چه دین
بیک قول سعدی گذشتم ازین

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

خوش آن حال عارف که در بزم جان
کشد ذوق مستی جاودان

ساقی نامه

بیا ساقی از می نویدی رسان
بگوشم ز عشرت نشیدی رسان

بیا ساز کن ساز میخانه را
بدل باز کن ذوق مستانه را

ز پرویز گوی و ز بهرام گوی
ز نقل و می و شیشه و جام گوی

فشان جرعه بر نام پیشینیان
بکش باده بر یاد صهباکشان

بمستی نشین و بمستان گرای
زمینای می تاب مینو فزای

بده ساغر لعل عناب رنگ
برافروز هنگامهٔ هوش و هنگ

زمستان دریده ست پهلوی دی
بکن در هوا تیر باران می

زموج هوای نسیم و شمال
ز جوش فضای نخیل و جبال

بدل سوز زخم نهان تازه شد — بجان داغ عشق بتان تازه شد

چنان خواهم ای دل نشین یار من — که باشی وفادار و غمخوار من

بتی را به بزم نشاط آوری — پری پیکری بر بساط آوری

دهی زیب نو بزم جانانه را — دو چندان کنی ذوق مستانه را

خوش آن می که گیرم ز دست نگار — خوش آن می که نوشم بروی بهار

تو گوئی بتان را وفا بیش نیست — ز هجران خود این ماجرا بیش نیست

چو سازی بسوزم بسوزم چرا — غم لیل و تشویش روزم چرا

ز می ارغوانی کنم رنگ را — دهم تازگی عقل و فرهنگ را

خراباتیان را به بزم آورم — مناجاتیان را به رزم آورم

ز ظاهر پرستان مرا باک نیست — دلم تیره و عقل سفاک نیست

چو غرق نم رحمتم چون نهال — خورم خاصه آن می که آمد حلال

می کو به اصل سرشت من است — صفائی ده عقل زشت من است

می کو بود مستیش جاودان — باندازهٔ عقل گیرد عنان

نه آن می که رندان گم کرده راه — بمستی نمایند حال تباه

نه آن می که تابش دمی بیش نیست — نه آن می که آبش نمی بیش نیست

دمش را چو پرسی دم صد قست — نمش را چو پرسی نم خجلت ست

بخواهم که در بزم ارباب حال — روم ناشکیبا ازین قیل و قال

ز دلدادگان غنا جوق جوق — بخوانم سوی خویش با فرط ذوق

چو غوغائیان حریم وصال — زنم بانگ یا حی یا ذوالجلال

مطرب نامه

مغنی بیا و بسوزم بساز — بیارای چنگ و بسوزم بساز

نه زهره لبی سے نکیاد می — تو از نغمه جان درنکیاد می

نشیدی بروی بهاران بزن — نویدی به محنت گزاران بزن

ز چنگ و رباب و نی و عود و دف — بکن جان عشاق محو و تلف

نموده سماع تو در دل نوآز — نشیدی بکش با زای دل نواز

سماعیکه آمد بمذهب حلال — سماعیکه دل را دهد وجد حال

صدائی بکش چون صدای الست — که ما زان صدا بیخودانیم و مست

بکش صور صور سرافیل وار — که آخر فتد با سرافیل کار

بگلزار فصل بهاران رسید — نشاطی پیئے روزگاران رسید

زمین گستر انیده از سبزه زار — بروی چمن فرش فیروزه کار

بگلشن فضای بهار نوی ست | بساغر صفای می خسروی ست
چو مطرب شوی من شوم قصه خوان | فسونی دمم بهر خواب گران
نه افسانه بل بی بها مثنوی | که بخشد سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیا ساقی تازه کار و خیال | بده جام رنگین در آغاز حال
که پیش تو سر داستانی کنم | مصفا تر از می بیانی کنم
شنیدم که فرماندهی رشک جم | بملک یمن داشت خیل و حشم
فزون تر ز حد حشمت و مال داشت | برون از عدد یال و کوپال داشت
توان گفتنش رشک مهر منیر | که بودش وزیری عطارد نظیر
جهان پر ز عدل و خزاین ز گنج | سر از فکر خالی دل از خوف و رنج
قضا بر سرش چتر شاهنشهی | قدر بر درش فرّ ظل اللهی
سمک ریزه خوارش سما نیزه دار | ثری پای بوسش ثریّا نثار
ظفر بسکه او را بهر کام بود | مظفر شهش در جهان نام بود

اشعار دعائیه

که بادا معین تو در کارزار | قضا بر یمین و قدر بر یسار

بود تا ز هوشنگ و جمشید یاد / جهان را ز تیغ تو تائید باد

کشد دشمن از نام تو سوز و آه / شود روشن از روی تو مهر و ماه

بعهد تو وضع جهان تازه باد / بدور تو طرز زمان تازه باد

مه و مهر روشن شود بر درت / فلک پنج نوبت زند بر درت

کند سایه ات اطلس ها بناک / بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بده ساقی آن می که زور آورست / ندانم که فردا چه خیر و شرست

می که بطبعم رسائی دهد / سر جنگ زور آزمائی دهد

به تیاری جنگ شد حکم شاه / شد آراسته لشکر و قلبگاه

ز صنعان و تاتار و سقلاب روم / طلب کرد لشکر ز هر مرز و بوم

جنیبت جهانان خاراشکاف / تهور نمایان روز مصاف

همه گام فرسوده کوه و دشت / با قصای عالم همه کرده گشت

یلانیکه بودند در چار سو / رسیدند حسب طلب کامجو

ز خود و ز خفتان و تیر و کمند / کشیدند انبار تا بن بلند

شد آماده فیلان جنگی هزار / برون از عدد اشتر راهوار

ز اسپان تازی حسابی نبود ز مردان غازی حسابی نبود

سوار و پیاده صف آراستند بهمراهی شاه برخاستند

ز انبوهی لشکر نامدار زمین از تپ و لرزه گردید زار

بهر جا که فوج ظفر موج شد تو گوئی که یک شهر قنوج شد

بدشتیکه بد باغیان را وجود همانجای لشکر فروکش نمود

در آمد بپوزش شب تیره رنگ سکونت گزیدند مردان جنگ

چو معدوم گردیده انشان شده نیّر از مشرقستان عیان

ز غرّیدن طبله و کوس جنگ شده خصم را جای اندیشه تنگ

بلندی گرفته ز رایت نشان تو گوئی که بود اختر کاویان

سپه را نبوده بجز درع و ترگ بمیدان هیجا سر ساز و برگ

کشیدند لشکر بمیدان جنگ برخ چون پلنگ و بدل چون نهنگ

ز خود و ز خفتان رویین سرشت بهیبت درافتاد هر خصم زشت

ز پیلان زنگوله بند و متین حصاری شد از قلعهٔ آهنین

ز سمتی دگر اشتران صف بصف ز اسپان تازی صفی در علف

ز بس آبداری پیغوله ها ز آئینه کاری زنگوله ها

چنان بر در خشید لشکر تمام | که گویی فلک بر زمین زد قیام
نبرد آزمایان و لشکرکشان | همه با سلاح و همه با نشان
همه چالش و یکه تازی کنان | همه ورزش و نیزه بازی کنان
شهنشاه کرد اندران شور و شر | ز سیفی حمایل ز سیفی کمر
چو پوشید خفتان خورشید گون | بپایش شده فرقدان سرنگون
ازان بار سلطان نوخواسته | شد از خود داز برگ آراسته
بدستش یکی تیغ الماس کار | بنزدش یکی رمح جوهرنگار
طلب داشت گلگون همشکل برق | شده غرق جوهر ز پا تا به فرق
سبک رو سبک خیز فرخ لجام | نبرد آزما بارکش تند و رام
چو خورشید بر شد جلوه ریز | شده از نقیبان صدا نعره خیز
به پیش شه آسمان اقتدار | علم بر کشیدند بر جیس وار
ز بانگ نی و چنگ یکبارگی | بجنبش در آمد صف بارگی
ز رمح و زره و بین و گرز دستان | شده پاره پاره دل دشمنان
ز تیر و زگوپال و گرز و کمند | کباده شده بازوی زورمند
به برگستوان ها ز شمشیر تیز | شده سایه چون عکس مه جلوه ریز

بجوش آمده حقهٔ آتشین　　شده کرهٔ آتشین بر زمین

ازین سو خدنگ و ازانسو تفنگ　　ازانسو تفنگ و ازین سو خدنگ

چه ناوک فکندند و خرچنگ ها　　چه کردند از جوش دل جنگ ها

نقیبان جنگی بمیدان جنگ　　رجزخوان شدند از پی نام و ننگ

درآمد بمیدان دلیری اسد　　بغرّش چو رعد و برخ چون اسد

بگفتا منم یادگار زمان　　بطفلی زدم تیر را بر نشان

منم اژدها پیکری در مصاف　　بجنبم بجنبد اگر کوه قاف

بگفت و بیاویخت در کارزار　　فشانید از فرق اعدا دمار

برآمد دگر نیزه داری درست　　به تن کرده سلح و زره تنگ و چست

بگفتا من آنم که در روزگار　　نگشتم گهی از کسی شرمسار

قضا با کسی لعب و بازی کند　　که از من سر جنگ سازی کند

بغرید و کوشید و کشت و ببرد　　ازان پس برآمد یکی چیره گرد

خروشید و گردید با کار جفت　　به جمعی ز انبوه اعدا بگفت

تو دانی که من در ره انتقام　　نبردم به نسیان ز پیغاره نام

خروشید و کوشید و کشت آنچنان　　که شد بر زمین پشته کشتگان

ای صلح ۱۲

عدوئیکه دست تهور گشاد
بغلطید و در خون و سقی اوفتاد

فتادند در بحر قتل و هلاک
نبرد آزمایان شوریده ناک

حریفان طاغی و ناکام و ست
چو دیدند در قلب لشکر شکست

خروشان و غرّان برون آمدند
گرفته بکف بحر خون آمدند

ازان شهسواران همشکل دیو
سراسیمه شد خلق و آمد غریو

یلی نامداری چو دیو سپاه
بفوج عدو بود میر سپاه

ز قهر شهنشاه گلگون قبا
بکامش فرو رفت زهر قضا

بگردی دگر ضرب گوپال کرد
تنش همچنان شکل غربال کرد

بایای شه میمنه میسره
کشیدند تیغ و گشادند زره

ز فولاد خایان چرمینه پوش
به بحر خصومت در افتاد جوش

به تیر و به شمشیر و گرز گران
کفن شد زره در بر دشمنان

ازان رخش تازان ادهم کشان
شده در عدم از تهمتن نشان

چو دریای قهر و غضب موج زد
بسیلاب خون همه فوج زد

شد القصه فوج عدو زیر چاق
ز بردستی شان فرو شد بطاق

شده نعرهٔ الامان چار سو
امان داد سلطان فرخنده خو

به موقوفی کشت و خون حکم داد
طلایه ور افواج اعدا نهاد

همه باغیان را نموده اسیر
شده جانب خیمهٔ خود مسیر

چو سلطان خاور در آمد بغرب
فرو بست مه پردهٔ شب بحرب

بزن گردشے جام می ساقیا
که از شور و شر خاطرم شد رها

چنان ده که سیراب گردم بجوش
چو مستی کنم کم سگالم خروش

اشعار بزمیه

بده ساقیا از شرابم نوید
رخ افروز یم کن ز تاب نبید

ازین مصطبه کے بکامم بود
که بر شور قلقل براتم بود

دران انجمن از قنادیل نور
نظرهاے انجم نمودند کور

رسوبات سلطانه از جانبین
بیفزود بر مهر و مه زیب و زین

ز لذات نغمات شیرین و شور
شده مضطرب روح بهرام گور

شده روز معهود سایق نمود
زمین لاله گون گشت زان در نمود

ز سرسبزی خلعت سرخ و زرد
شده خاک چون تخته لاجورد

برنگ شفق از چرخ نیلوفری
شفق هم در آمد ببازیگری

بر آمد ازان باز رسم پری
که شد محو سیرش مه و مشتری

همه فوج شاهی چو خیل نجوم
روان سوی عشرتگه شاه روم

بهمراهیش گلبن کاغذین
تو گوئی که مینو شگفت از زمین

سبوهای زرین و مینو نگار
دو طرفه روان چون صف لاله زار

رسید الغرض رسم فرحت شمیم
بدیوانگه قیصر محترم

دربیان رسم برات و جلوه

شبی مایه دار صفائی چو روز
شبی آسمان سوز و پروین فروز

شبی کو برات ضیا یافته
شبی کز علوی صفا تافته

شده حکم رسم برات از حضور
که بد دیدنی جلوهٔ نار و نور

ز نخل قنادیل ره تنگ شد
هوا از زمین بر سر جنگ شد

زبس کثرت پنجهٔ آتشین
شده کرهٔ آتشین بر زمین

قدم بر قدم کوه آتش بلند
چو بام فلک روشن و ارجمند

چو نوشاه ملبوس در بر کشید
عطارد بدستار بندی رسید

به تن زیبش از لعل و گوهر شده
سراپاش کان جواهر شده

طلبداشت گلگون همشکل برق
غریق جواهر ز پا تا بفرق

شد اسوار نوشاه آراسته
پی عقد محبوب دلخواسته

منظفر شهنشاه با احترام / پیاده روان در گرفته لجام

خبردار گردید سلطان روم / که آمد پری پیکری زین هجوم

بفرمود کاینک زایثار دُر / شود پیش نوشاه انبار دُر

ز رقص و نشاط و ز چنگ و رباب / برقص آمده پیکر ماهتاب

مه و مشتری گشته مجنون بزم / شده لولی چرخ مفتون بزم

چو شد نغمهٔ پوربی سرفراز / شده رسم جلوه بصد امتیاز

چو مشاطه بنمود روی عروس / شده آسمان بر زمین پای بوس

زر سرخ و دینار شد بار راه / در و لعل شد پشته ها پیش شاه

چو گردید تیاری بازگشت / ز نظاره چشم فلک باز گشت

ز بار گران متاع جهیز / شده پشت گاو زمین ریز ریز

هزار اشتر جنگ و فیل سفید / که زانها یکی در جهان کس ندید

غلامان ترک و عراق و حجاز / بهمراهیش محو در ترکتاز

عروسی یکی پالکی درمیان / شفق گونه و ماهتابی نشان

همش در جلو هودجی زرفشان / که از وی خجل گنبد آسمان

گرفتند در وی خوارم قرار / بصد احتشام و بصد افتخار

روان شد بصد شوکت و احتشام	سواری نوشاه عالیمقام

دیباچه مثنوی سیوم موسوم به نهر سلسبیل

بنام انکه دل منزل گه اوست
خرد از پا فتاده در ره اوست

ز مهرش سینه صحرای قیامت
ز داغش دل چمن زار محبت

کفش طلعت نگار خوبروئی
ضیایش مایه دار شعله خوئی

دل مستان عشقش شیشه بر سنگ
خرابات خیالش سینه تنگ

رخ لیلی طلسم ساده اوست
دل مجنون زکار افتاده اوست

نمود دو جهان عین نمودش
بود عالم وسیله بر وجودش

نم کوثر طراوت یاب چشمش
تف دوزخ شرر افروز خشمش

بود شمس و قمر در جستجویش
پر پروانه قندیل رویش

ید بیضا باشراق تجلی
نمک پرورده داغ تسلی

صفا خو کرده احرام کویش
وفا پرورده انعام خویش

دلی کز غیر یادش شادمان است
جراحت نزل و الماس ارمغان است

رگ اندیشه ریش خنجر اوست
پری در شیشه پرواز پر اوست

فسونش روشن از مه تا بماهی ست
طلسمش کهربای رنگ کاهی ست

خمش ماهی که از کلک مجازی
خراش سینهٔ عرفان چه سازی
همان بهتر که بهر فیض سرمد
کنی دریوزه از نعت محمدؐ

نعت شهنشاه لولاک

گرامی گوهر دریای وحدت
فروزان آفتاب اوج رحمت
وکیل خاصه و مقبول یزدان
گنه آمرز کشتی پر گناهان
نقابش انجلای عرش اعظم
بقایش هستی آموز دو عالم
نسیم صبح علمش سر عرفان
کلیم طور عشقش نور یزدان
سرافراز سرافرازان درگاه
ضمیرش راز دار لی مع الله
قوی از پنجه اش بازوی کونین
زادنی پایگاهش قاب قوسین
بود ابروی او از طاق اقدس
مثیل کعبه و بیت المقدس
بود یسین دلیل رفعت او
بود لولاک نقش عظمت او
بهار عارض او گرچه گل نیست
لب خمیازه پیراکم ز گل نیست
دراندازه سجودش کاخ اخضر
درآغوش جبینش صبح محشر
رسالت از ولایش یافت اعزاز
نبوت راز ذاتش ناز بر ناز
ندای پای او شد سایهٔ او
زهی معراج ادنیٰ پایهٔ او

رسد صلوات حق دایم بروحش ‌ ‌ همین بر آل پاک پر فتوحش

سپس در رهگذار دین و ملت ‌ ‌ کنم توصیف ارکان خلافت

خوشا در راه حق تصدیق صدیق ‌ ‌ خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق

توان گفتن رفیق غار او را ‌ ‌ محب احمد مختار او را

ز ترک حب دنیا بود کارش ‌ ‌ بنزد حق همین بود اعتبارش

امامت کرد بر فرمان حضرت ‌ ‌ خلافت یافت از اجماع امت

نه تنها بر نبی از جان فدا بود ‌ ‌ که خیر الخلق بعد الانبیا بود

الا ای خامه گردون صریرم ‌ ‌ به توصیف عمر شو دستگیرم

چه فاروقیکه از عدل خداداد ‌ ‌ نمود آسوده و هم گیتی آباد

بایام خلافت شاه والا ‌ ‌ جهانرا کرد وقف کار عقبی

بعهد او که لطف حق بروحش ‌ ‌ ز حد بگذشت تعداد فتوحش

براکرامش حدیث کلم الله ‌ ‌ گواه عادل ست و قصه کوتاه

کسی کو بینشی در عین دارد ‌ ‌ سر توصیف ذی النورین دارد

حیائی کو بایمان گشته دمساز ‌ ‌ سزد بر ذات عثمان گر کند ناز

سخا از همت او تاج بر سر ‌ ‌ حیا از نسبتش معراج در بر

درش حاجت روای مومنین بود ‏ ‏ ‏ ز بیت الکمال مقصود دلش همین بود

چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر ‏ ‏ ‏ چو باشد صهر و داماد پیمبر

وهم بهر اداے مدح حیدر ‏ ‏ ‏ زبان را شست و شو از آب کوثر

سوادِ طور این خاک راهش ‏ ‏ ‏ بود دوشِ نبیؐ معراج گاهش

جاهش

حسامش قاطع اضلال و اوهام ‏ ‏ ‏ ز تیغ او قوی بازوی اسلام

مطیعش از مشارق تا مغارب ‏ ‏ ‏ اخی احمدؐ و داماد و نائب

بود از ذوالفقارش فتح خیبر ‏ ‏ ‏ بود عینینِ او شبیر و شبّر

بآل مصطفیؐ باشد علی سر ‏ ‏ ‏ بود علم لدنّی را علی در

خاتمهٔ مثنوی چهارم موسوم به گلبانگ معرفت

الا ای خردمند دانش مآب ‏ ‏ ‏ تو دنیا مدان جز خیالی بخواب

نه شادابیش کام دهقان دهد ‏ ‏ ‏ نه جا اندرویش راحت جان دهد

نگنجد بچشم بصیرت صفت ‏ ‏ ‏ فقیری ادهم کم از سلطنت

هدایت شود هر کرا منظرش ‏ ‏ ‏ شود درد می هادی و رهبرش

کسی کو ز قهرش فتد در قفس ‏ ‏ ‏ نه خیزد ز پا مردی هیچکس

کجا شیخ صنعان و خمارِ او ‏ ‏ ‏ کجا می پرستی و زنّار او

کجا جامی رند شوریده ناک ‏— کجا مستی عشق یزدان پاک

مجاز از حقیقت شده سرفراز ‏— حقیقت بشهرت رسید از مجاز

ندارد بها فضل و آلاے او ‏— شده فرض زان شکر نعماے او

چه خوش گفت گوینده دلنواز ‏— که جان در دهد در تن مرده باز

کسانیکه یزدان پرستی کنند ‏— بر آواز دولاب مستی کنند

مناجاتیان را هدایت ازوست ‏— خراباتیان را بدایت ازوست

بود جبر و قدر و قضا و قدر ‏— فرو بسته زیک رسن در نظر

ولی خویش را در خطا داشتن ‏— بود از ادب پایه نگذاشتن

دل از قیل و قال تو هر کنون ‏— شود ساز و برگ رگ ارغنون

گرانمایه نطق تو جان میبرد ‏— شنید ترا آسمان میبرد

جداگانه در ذکر عرفان گر ‏— مرتب کنی نسخهٔ مختصر

کنم اینک سخن بر دعا اختتام ‏— که باشد اهم چون نمک در طعام

الهی بسوداے بازار عشق ‏— بنقد بهاے خریدار عشق

بشوق لقای تو ای ذو العطا ‏— بکن خاطرم فارغ از ماسوا

بعشق مجازی پشیمان بکن ‏— هوادار زلف پریشان بکن

دلم شاد دار از حصول مرام	غم دین و دنیا مده والسلام

خاتمة الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهر از مصنف

آرایش نوبهار نظم ماهر گشت	گردید چو از کلک بدیعم ظاهر
سال طبع قصایدم پیر خرد	گفتا که قصائد عبدالصمد خان ماهر

تواریخ و تقاریظ طبع قصاید ماهر از نتایج افکار ثریا نثار شعرای مکرمت بنیاد شهر مدراس و بلده حیدرآباد

انتباه

عند التزئین کاشانه نظم این دیوان شعرای کرام بقدر رجا ها که برعایت حروف تهجی خویش کرده اند از خود اجلاس فرموده اند امید که از تقدیم و تاخیر اسمی بر اسمی گرد ملال بر دامن خاطری نه نشیند۔

حرف الالف

اکرم تخلص سرو جویبار فصاحت بلبل شاخسار بلاغت کهن خیال جوان طبعیت فروغ دیدۂ اصحاب فضیلت مولوی معتمد خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس مشاعرۂ حضرت اعظم یعنی نواب مغفور کرناٹک۔ پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -

نو د طبع قصاید جناب ماہر ما	کہ یادگار باہل سخن بود جاوید
برای سال ہمایون زہاتف ای اکرم	ندای زمزمۂ زاد آخرت گردید

ولہ در صنعت منقوط

از مثقب فکر ماہر اکرم	در نعت و منقبت چو درسفت
سال طبعش بحرف منقوط	اشعار غریبہ ہاتفم گفت

ایمان تخلص فاضل نبیل ستعد بیعدیل سالک مسالک لطف و وداد ناہج مناہج خلت واتحاد - مولوی تجمل حسین خان بہادر قرۂ باصرۂ ایمانیان باد

جناب ماہر ما خوش قصیدہا در نعت	نوشت پاک زعیب سخن ہمہ یکسان
بگفت سال خوش طبع آن چنین ایمان	ہمہ قصاید ماہر بنعت مرہم جان

اختر تخلص لبیب رسا مزاج - ذکی الطبع جودت امتزاج - گوہر درج فہم و ذکا - اختر برج ذہن رسا - برخوردار محمد عبد القادر صاحب طول عمرہ برادرزادہ و تلمیذ مصنف -

افضل الدہر حضرت ماہر	کامل العصر و ناظم اکمل
کرد دیوان رشتم درین آوان	بہ ثنای رسول عزوجل

دستگاه عذوبت شعرش / برد از یاد تلخی حنظل

ق

چون بدعوی همسری خورشید / رخت خود بر کشید به برج حمل

خامهٔ او بلوح نعت نبی / تا زد و گوید این سخن مجمل

من رسیدم به منزل اعلی / تو رسیدی بمنزل اسفل

بوسه بر دست او زدی عرفی / گر شنیدی قصایدش بمثل

حامی او بهر دو عالم باد / صاحب روز آخر و اول

سالش اختر بگو ز روی طرب / گلشن نعت احمد مرسل

۱۳ — ۳ / ۹

۱۳ — ۱۲

وله

عسکری با نوشت دیوانی / که در آن گوهر محامد سفت

سال طبعش بریده چشم حسد / هاتف غیب نطق رنگین گفت

۱۳۱ — ۳۰ / ۸

۱۳ — ۱۲

وله

عسکری و ادستاد ماهر / زد رقم نعت شافع محشر

حرف حرفیکه درج دیوان است / میتوان گفتنش مه و اختر

عنبر افشان شود چو زلف بتان / خامهٔ او بجلوه گاه هنر

از حنای خیال رنگینش	دست و پای سخن شده احمر
طرز نغز کلام او باشد	خسرو باج خواه اهل هنر
مطلع هر قصیده و غزلش	هست عینک بچشم اهل نظر
قدر دانش عزیز اهل کمال	منکر شعر او زبون اختر
با چنین شاعری زمانه بناز	کامده در جهان سخن پرور
با دظل نبی برو دایم	تا قیام سپهر و دور قمر
از لب صحف گفت تاریخش	چمن زاد آخرت اختر

وله در صنعت زبر و بینات

جناب عمیم استاد دوران	عدیم المثل در علم و هنرها
رقم کرده درین عهد سعادت	بیاضی نغز چون تفسیر صبیا
بزلف معنیش پنهان شب قدر	ضیای عید از سطرش هویدا
سروشم از سر الهام اختر	کلام عمده دلکش بگفتا

وله در صنعت عاطله

مصدر علم ماهر اکرم	کامل الدهر و اکمل عالم

داد وادِ کلامِ عمده دلا
وہم او سائر ممالک حمد
عمل و وردِ او درود وسلام
کار الماس کرده حاسد را
داورا صد سرور ده اورا
کلک ما سطر سال کرد ادا
۲

در سر مدح سرورِ عالم
کلک او مصدر علوم و حکم
کار او مدح احمدؐ اکرم
مصرع او مگر حسام دودم
دلِ حُسّاد را مدام الم
مصدرِ مهر سرورِ اکرم

۱ ۳ ۱ ۶
۶
۱۳ ۱ ۲

ایضاً در صنعت معجمه

زینت بین ز تشبیب نبیؐ
۱۳ ۱۲

حرف الباء

باقی تخلص۔ ناظم اقلیم نظم آرائی۔ واقف اسرار سخن سرائی۔ سر دفتر ارباب فضیلت۔ صدر نشین ایوان فصاحت و بلاغت۔ امیر ذی توقیر۔ فاضل بینظیر منشی راجہ صاحب المخاطب بہ راجہ گردہاری پرشاد محبوب نواز ونت بہادر امیر حیدرآباد دکن۔ افکار گردون کمندش باقی و مستدام باد۔

چون بدیدم سخن ماهر را	گوهر مدح و ثنایش سفتم
سال تاریخ کلام پاکش	سخن دلکش ماهر گفتم

بهره ور۔ تخلص ناظم جادو بیان سخنور رطب اللسان سرچشمۂ فتوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب۔ از سیف سخن بهره ور باشند۔

نسیمش دل عالمی تازه کرد	چو باغ قصاید ز ماهر شگفت
زفرق ادب بهره ور سال او	بهار ریاض محمد بگفت

حرف التاء

تابان تخلص چهره افروز علوم متنوعه۔ مایه اندوز فنون متفرقه گره کشای معاقد حکمت و شناسائی۔ تازگی بخش نازک خیالی و سخن آرائی مولوی غلام محمود صاحب مهاجر میانیجر سرجن جنرل آفیس۔ گوهر فکرش تابان و درخشان باد۔

آن مکرم که نام نامی او	خان عبد الصمد عیان آمد
صاحب علم و حافظ قرآن	سخنش روح بخش جان آمد
کرد در نعت نسخۀ تصنیف	که پسند سخنوران آمد

سال تاریخش از دل تابان | دفتر نعت جان جان آمد
۱۲ ۱ ۱۴

تسنیم تخلص واقف رموز سخن صاحب علم و فن۔ سرچشمۂ شناسائی و خبرت۔ معبر ذہن و ذکاوت۔ محی الدین صاحب فارسی پروفیسر محبوب کالج سکندرآباد علاقۂ نظام۔ ہموارہ در حفظ ساقی کوثر باشند۔

ولا عبد الصمد خان ماہر ما | چہ دُر نعت پاک مصطفےٰ سفت
بسال طبع آن تسنیم اینک | زہی نظم مکرم ہاتفم گفت
۱۳ ۱ ۲

حرف الجیم

جوش تخلص مست صہبای سرجوش لفظ پروری۔ سراج کاشانۂ نظم گستری۔ رنگ آمیز لیاقت و استعداد۔ ترنم ریز گلبانگ اتحاد۔ مرزا غلام علی بیگ صاحب۔ بحر طبیعتش علی التوالی جوش زن باد۔

برنگ عقد گہر نظم گشت این دیوان | عیان ز مدح رسالت عقاید ماہر
چو قاصد سنہ شد جوش آمد این مقصود | جزای قصد مہارت قصاید ماہر
۱۲ ۱۳

حرف الحاء

حشمت تخلص نسخۂ قانون فراست۔ معجون فلاسفۂ ذہن و ذکاوت مخترع مااورد خیالات گلگون۔ موجد نباصی مطالب بوقلمون۔

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب ۔ جویای خیالات ذی حشمت باد ۔

خان والا نشان امیر زمان		داد ترتیب نظم فرخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت		گو ریاض امید ماہر سال

ولہ

ماہر چو این قصاید نعتیہ طبع کرد		یعنی بسلک نظم گہرہای نعت سفت
حشمت چو این خزانۂ نعت نبی بدید		مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت

حقیر تخلص رکن خاندان سیادت ۔ خضر منش صافی طینت ۔ مصدر خصایل مسعود ۔ مدح خوان حبیب رب ودود ۔ سید دستگیر صاحب مدح خوان ۔ در قلب ماہیت سیمیای نکتہ دانی ضرب المثل باشند

وہ چہ در نعت و مدیح اہل بیت		طبع شد مجموعہ صدق و صفا
بر لب آمد سال تصنیف از حقیر		حبذا دیوان ماہر مرحبا

حرف الخاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پروری ۔ خورشید سپہر شرافت اختر برج نجابت ۔ حاجی حافظ خورشید احمد صاحب داماد نواب عظیم جاہ بہادر غفران مآب ۔ پرتو اشعارش ہمچو خورشید پر انوار باد ۔

فکر ما ھر ہمدم نعت رسول	روضۂ جنت کی سیدھی رہ ہی یہہ
بلبل دل نے کہا خورشید سال	گلشن نعت رسول اللہ ہی یہہ

حرف الدال

داغ تخلص صدر نشین انجمن فصیح اللسانی. شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درخشان سپہر معنی پروری۔ نواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بلبل ہند دستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع رنگینش داغ افسردگی مبیاد۔

سخن پاک چو در نعت نبی موزون کرد	کامل و ماہر فن عبد صمد خان ذیشان
داغ این مصرع رنگین پئے تاریخ بگفت	چمن نعتیہ و منقبتیہ دیوان

دوست تخلص گل گلزار محبت. بلبل شاخسار مودت۔ آب و تاب کلام شیرین مصدر خیالات رنگین مست صہبائے معنے پروری۔ سرخوش بادۂ نظم گستری سید خواجہ میانصاحب تعلقدار جاگیرات ساکن حیدر آباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات. شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔

ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن	ذہنہای رسا برادر رقم زد دیوان
دوست اینک زرہ ربط دلتولا قدیم	گفت تعویذ دلم بازوی جانہا سن آن

ولہ تقریظ اردو

ہزار ہزار شکر اوس پروردگار عالم کا کہ جسنے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی ہنر
اہل کمال پیدا کیا جو سخنور شہرہ آفاق کہلاے اور جنکی سخندانی کا شہرہ جابجا ہی ہرچند
یہہ امر حالی ہی زمانہ قدردانوں سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدردان وہین
موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل وبلبل کی داستان مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی
کمال کو فروغ دایم ہی سچ گر ہی جوہر تو جوہری بھی ہی ؛ جنس اچھے کا مشتری بھی ہی ؛
اس ہنگام بہار انضمام مین کہ نظر عنایات الٰہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی۔ شاعر
نامی وگرامی مخدومی ومعظمی عالیجناب معلی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدراس نبیرہ نواب والاجاہ نے ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کان
عاشقان رسول کی جان و ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ مین سمایا ہی جو فی الحال
طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بندش چست
محاورہ سلیس استعارہ نفیس ہر ہر شعر مین موتی پروے ہین اکثر شعرا اسکو دیکھکر خجالت
بسے روے ہین اگر فردوسی سنتا جی چھوٹ جاتا اوسکے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا۔ اور
خاقانی پانی پانی ہوتا سر گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہہ طرز سخن واقف بتالوی اور شوکت
بخاری دیکھتے خجالت سے سرد ہوتے . للہ الحمد شاعری وہ شاعری کہ جسکے

ہر ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرۂ جان معنوی روح روان

لب طراوت بار سخن نایاب سے ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سر دھنا بعدہ یہہ

کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہمنے سحبان وایل کے ہم فن کو پایا یہہ کس فصیح اللسان

بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا بلبل نے چہکنا چھوڑ دیا

واقعی قصاید کی مدح مین قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فزون ہی

تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعر انظیر دیتے اور ثبوت

لیتے ہین سو ختم کر تقریظ کو ای دوست یہہ لکھکر شتاب ؎ کاتب و مکتوب ہین بے شبہ

دونو لاجواب ؎ ۔۔

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین بازکخیال جان معنی و روح کمال فروزندہ شمع قانون

فرازندۂ لوای علوم و فنون علی دوست خان بہادر ۔ طبع ذہینش بے مثال باد ۔

بشاشت دو بالا بجلوہ درآید ۲ ۱ ۱۳ دگر تحفۂ جان سنش از ذہین ہم ۷ ۸ ۵ ۵ ۶ ۷	سراج ہدایت کتاب قصاید ۱۲ ۱۳ نکو نظم باہر بتاریخ شاہد ۱۲ ۱ ۱۳

تاریخ عربی

علیک سلام کمثل سلامک		کأل کمال أعزّ کلامک
		۱۳ ۱۲

نثر

وسیلۂ آخرت
۱۳ ۱۲

حرف الراء

رضا تخلص قافلہ سالار اتقیای زمان۔ سرپرست زہاد دوران۔ غرۂ ناصیۂ علم و ہنر قرۂ باصرۂ اہل نظر۔ فاضل دوران۔ برگزیدۂ ایزد منّان مولوی حاجی محمد رضا حسین صاحب فاروقی۔ جاودان در رضای الٰہی باشند۔

زہی کرد ماہر قصاید رقم	بہ نعت رسول خدای صمد
کہ در قالب مردہ دل چون مسیح	مضامین آن جان تازہ دمد
مہ نو خجل پیش ہر مصرعش	بہ خود طعنہ ہر مطلعش می زند
معانیش روشن تر از مہر چرخ	مضامینش اعلیٰ ز گردون بود
بسلک معانی نی آمودہ در	تفاخر بعقد ثریا کند
بحسن معانی فی و انداز نو	ندارد نظیر خودش غیر خود
بگو چشم بد دور تاریخ طبع	زہی جلوۂ نظم ماہر بود

۱۳ ۱ ۱ ۲

ولہ تاریخ فضلی

نعتیه طرفه قصائد بنوشت | ماهر رشک ده خاقانی
سال فرخندهٔ طبعش ز رضا | گفت هاتف سخن لاثانی

۱۳۰۲

وله

نعتیه کرد رقم ماهر ما | آن قصاید که ندارند بدل
سال طبعش برضا گفت فلک | گلشن نعت نبی مرسل

۱۳۱۲

وله

مائل طبع قصاید که به نعت احمد | گشته مرقوم چو شد طبع همام ماهر
با دل شاد رضا کرد رقم تاریخش | واه مقبول جهان گشته کلام ماهر

۱۳۱۲

وله بس فصلی

ماهر قصاید یکه بنعت نبی نوشت | پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود
سازی اگر مشاهدهٔ حسن طبع آن | گوی قبول درگه شاه عرب بود
فصلی سنش رضا بکمال خلوص گفت | اشعار نعت احمد طه لقب بود

۱۳۰۳

وله اردو

دیکھئے ماہر نے نظم نعتیہ | کس فصاحت اور بلاغت سے لکھا
ہوتا اگر سحبان وایل زندہ اب | دیکھتا خجلت کے مارے پشت پا

ہین مضامین بسکہ عالی کیا مجال	یا وے اونکی انتہا فہم رسا
استعارے اور تشبیہین سب نئے	اور بندش بھی نئی مضمون نیا
عیسوی مین د سے لیئے اوسکا سال ختم	ہی یہی گلشن بلاغت کا کہا

رفعت تخلص سخن سنج ولطیفہ ساز۔ ساز و برگ خیالات دلنواز۔ صاحب عز و تمکین لطافت قرین محمد عبد الوہاب صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت مآب فضل و اہب متعال قرین حال ستودہ مآلش باد۔

چو بشگفت از ہر نکتہ دان	گل مدحت عز و شان رسول
زروی ادب سال تاریخ او	شدہ تحفۂ عاشقان رسول

وله

چو در مجلد شد گل از نشان نہال سر سبز کلک ما ہر	بشکل مجموع ہمچو گلدستہ پیش ارباب دین بر آمد
مشام نعت گلہشش تازہ گردید و جست سال تکمیل	بحسب خواہش ز بلبل طبع باغ حق الیقین بر آمد

حرف السین

سلام تخلص نیر برج فصاحت گوہر درج بلاغت گرہ کشای غوامض نکتہ دانی فرازندہ لوای شیوا بیانی۔ صاحب مجد و تفاخر احمد محی الدین خان بہادر سلام و کلامش باعث تسخیر ایمانیان باد۔

اخیم عبد صمد خان ماہر | بفن شعر مثیل عرفی
بمدیح شہ کونین سلام | گفت اشعار گہر بار لبی
خواست ازمن کہ سنین طبعش | بنویسم زرہ یک رنگی
بامدادان زتہ دل امداد | جستم از بار رب نبی امی
بشنیدم کہ کسے میگوید | مدعا خوب برآمد یعنی
چشم بد دور ازان باد کہ ہست | دفتر مدح رسول عربی

۱۳۱۲

ولہ اردو

کیا خوب قصاید لکھے ماہر نے بکوشش | کرتا ہی پسند اونکو ہر اک صاحب بینش
تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود | تعریف مین اونکی جو کسی نے کہا مغش

۱۳۱۲

حرف الشین

شریف تخلص بہر سلسبیل سخن رانی ۔ گوہر اکلیل نکتہ دانی ۔ عارف معارف شعر و سخن ۔ سالک مسالک علم و فن ۔ فارس مضمار معرفت ۔ یکہ تاز میدان طریقت ۔ شہسوار عرصہ خواجہ شاہ محمد صادق صاحب الحسینی الحسنی چشتی القادری ۔ آبر بخش شریف سخن و لطائف علم و فن باد

تقریظ

للہ الحمد والمنۃ کہ این مجموعہ قصاید نعتیہ و منقبتیہ مصنفہ امیر بلند توقیر منبع جود و نوال

قدردان اہل کمال عرفی زمان انوری دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بہادر تخلص ماہر
دام افضالہ گلستانیست کہ نظارۂ آب و رنگش گلزمین چمنہ و شیراز را برخاک بی آبروی
نشاندہ و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن یعنی سخنوران کامل فن از دامن جد و
جہد نظارگیان مشتاق افشاندہ عرفی و انوری را مژدہ کہ چون عندلیبان شیدا
بہوای این گلزار ہمیشہ بہار در اسپ پر در پر ہم آیند و بہمزبانی ترانہ سنجان این گلشن
بہرۂ وافی ربایند ؎ زہی این گلستان رنگین ماہر ؛ کہ حسن نظر ہست چشم نفاست ؛
بہر گوشۂ او بود جلوہ آرا ؛ متانت بلاغت فصاحت سلاست ؛ اینک از مساعدت
بخت بنظارۂ آب و رنگ گلہای بوقلمونش چشم دل را نوای امید مید ہم و بہ نغمہ سنجی
تاریخ طبعش گوش گوش برآواز لطف سخن را ذوقی و سروری ع این گلستان
خرم و این باغبان آباد باد -

قطعۂ تاریخ

آبیار چمن نظم چو شد	خامۂ ماہر ہمہ علم و عمل
بلبل طبع سنش گفت شریف	گلشن نعت نبی مرسل

شاداب تخلص گرہ کشای معاقد نظم آرائی - واقف محاسن سخن سرائی -
فصاحت نشان بلاغت توامان - مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقۂ پایگاہ نواب سر آسمانجاہ بہادر۔ لالہ زار طبیعتش خرم وشاواب باد۔

حبذا عبد الصمد خان ماہر فن سخن	گوہر نعت جناب سید الابرار سفت
بلبل طبعم بفکر سال او شد ناگہان	گلستان نعت الله الصمد شاداب گفت
	۱۳۱۲

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکتہ پروری۔ ابر مطیر گلشن نظم گستری۔ سرچشمۂ صدق وصفا۔ ہمدم فکر رسا۔ محمد صفی الله صاحب نبیرۂ نواب عظیم الدولہ بہادر رحمت مآب۔ صفای طینتش غبار آلود فکر ماسوا الله مباد۔

تصنیف کرد عمدہ قصاید چو ماہرم	علم ولیاقتش ہمہ ظاہر ست ازین
گفتم صفا سنش ز سر اعتقاد نیک	دیوان نعت ومنقبت اولیای دین
	۱۳۱۲

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فہم رسا۔ ہمدم ذہن وذکا۔ محمد ضیاء الله صاحب کبریت احمر طبیعتش در قلب ماہیت سخن ناسرہ چیرہ دستی کناد۔

ز گلہای منظوم استاد عصر	چو بشگفت یک دل کشا باغ فکر
ضیا بلبل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چہا باغ فکر
	۱۳۱۲

حرف الغین

غوث تخلص عالم باعمل در زہد و تقوی ضرب المثل حافظ صحایف علوم و حکم عارف معارف ہوش بدم و نظر بر قدم۔ سرو جویبار سلاست بلبل شاخسار متانت مولوی حافظ شاہ غوث علی صاحب ساکن حیدرآباد دکن باستغاثہ ستیزہ من نوواز سند

رباعی

ماہر کہ بفن شعر ماہر آمد	فکرش گنجینۂ سرایر آمد
راندم بزبان ہمینکہ نظمش دیدم	مثل عرفی کلام ماہر آمد ۱۲۰ ۱۳

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین۔ ساز و برگ سرخروئی کلام نگین قادر مرتضی خانصاحب۔ برنگینی کلامش لالۂ احمر فدا شواد۔

ماہر اسرار سخن چون بنعت	لولوے شہوار محامد بسفت
ازلب ہاتف سن طبعش فدا	واہ چہ منظومۂ ماہر شنفت
	۱۲۰۷ ۵
	۱۳۱۲

حرف الکاف

گوہر تخلص رسا مزاج و تیز فکرت۔ عالی ذہن و جوان طبیعت۔ ہمدم فکر صائب

شہر سربلند کامگاری مطالب۔ برخوردار محمد منور صاحب طول عمرہ برادرزادہ

و تلمیذ مصنف۔

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش۔ اما بعد این خوشہ چین خرمن اربابِ ہنر

محمد منور گوہر این حضور حضرت مولوی محمد عبد الغنی خان بہادر مغفور و مبرور در خدمت

معنی پرستان فصاحت منظر عرضہ میدہد کہ اینک شب ہجر اغیکہ از سلسلۂ شبہای درازی

عالمی مشتاق ضیایش بود سر از جلباب اختفا بیرون کشید و آیا غیکہ چون جام جم

زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانۂ خیال گردیدہ بود بہ خمکدۂ ظہور در رسید

یعنی درین زمان میمنت نشان و آوان سعادت اقتران دیوان قصاید حضور فیض گنجور

حضرت عمو صاحب رفیع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبد الصمد خان بہادر

المتخلص بہ ماہر مدظلہ العالی المتعالی کہ گلدستۂ فصاحت و دفتر بلاغت مینوان گفت

حلیہ پوش انطباع گشت حبذا دیوانیکہ سواد حروفش بر سیاہی کاکل مرغولہ مویان

خندہ میزند و بیاض مابین السطورش از لمعۂ عارض مہ جبینان رخ میتابد ہر مصرعہ اش

از نہال قد شمشاد قامتان موزون تر ست و ہر بیتش از بیت ابروی حسینان فریبندہ تر

اگر قاصد نسیم سحر از شگفتگی مضامین بہار آگینش ارمغانی برد باغ ارم

آنقدر سرمایهٔ آب و تاب برگیرد که در چشم زدن با روضهٔ رضوان چشمکی زند وصیت
عذوبت کلامش اگر به مصر رسد چه عجب که از نم خجلت در طرفة العین طوفان حلاوت
خیزد خامهٔ این ابجد خوان دبستان هیچمدانی در وسعت آباد توصیفش بر هر قدم معذرت
انگیز فروماندگیست و اشهب خیال این فارس مضمار بیکمالی در جولانگاه تعریفش بر هر
گام حیرت ادای وضع زمین گیری آز آنجا که خوبی هر موضوع عین خوبی واضع اوست
پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خداداد حضور مکرم الیه دلیلی است
روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج در رسائی طبیعت ذکاوت طینت ممدوح صدر
جهتی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور معزی الیه بازار افکار پیشینیان
را روز بازاری نیست و در تقابل ضیای معنی پروری آن حضرت چراغ سخن گستری
قدما را فروغی ز اعتباری نی خاقانی خلاق المعانی که ملقب به حسان عجم بود همخیال
ممدوح الصدر گفتنش بجاست و عرفی که در شیوا بیانی مثلی نداشت تمثال مرآت ضمیر
منیرش خواندن سزاست بدر چاچ اگرچه در شکل پسندی بدر آسمان کمال
اما از رشک این طرز شاعری همه تن وقف کاهیدگی همشکل هلال بیچاره اسیر درین
وادی اسیر دام حسرت و بی مایه ظهیر ظهیر وضع خجلت غرض که اشهب خامهٔ حضور
ممدوح با عرفی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای مهارت و استادی را

بر فراز بلند آوازگی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشعار ذیل قطع سلسلهٔ کلام می نمایم

نظم

بحمد الله درین آوان عشرت — که در گیتی میزند فال سعادت
حضور عمّ عالی رتبت من — هم استاد مکرم درجبت من
که ماند سایهٔ او چتر گستر — بفرقم تا قیام چرخ اخضر
رقم فرمود دیوان عجیبی — بطرز خوب و عنوان غریبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی — تجلی گاه انوار معانی
ز هر لفظش فصاحت می تراود — ز هر حرفش بلاغت می تراود
بود هر مصرع برجستهٔ او — به از نخل قد محبوب دلجو
سوادش رشک خال و گیسوی حور — بیاضش روکش آئینهٔ هور
چنان انوارش از معنی رخشان — بود در پردهٔ الفاظ پنهان
ق
که در شام غریب خط مشکین — نهان صبح عذار صفوت آگین
ز رنگینی گلهای معانی — بود هر صفحه اش فردوس ثانی
کند هر شعرش از بس آبداری — بقلب مدعی الماس کاری
ولا تعریف این دیوان محال ست — سر توصیف آن وهم و خیال ست

همان بهتر که بر بندی دهان را | کنی مرهون خاموشی بیان را

تواریخ طبع دیوان

ماهر جلال رموز سخن | کز قلمش یافته معنی سند
ساخته دیوان قصائد رقم | از کرم حضرت رب صمد
طرفه مضامینش شکفته کزو | تازگی باغ جهان گل کند
دیدهٔ معنی زسواد نقط | همچو سها روشن و بینا شود
صبح بیاضش زکمال صفا | خنده بر آئینهٔ خورشید زند
بلبل طبعم بسن شاداب آن | گلشن ایتام سخن نغمه زد

۱۲ ۱۳

وله در صنعت معجمه

دیوان نوشت حضرت عمی محترم | در نعت پاک سرور دین شاه انس و جان
تاریخ طبع آن چو به منقوط خواستم | باغ مدیح شاه رسل گفت آسمان

۲ ۱ ۱۳

وله در صنعت نادر تاریخ تصنیف دیوان

جناب ماهر رنگین بیان ریخته | دلا چون رنگ بستان قصاید
نمودم فکر سال از طرز نادر | سرودشم گفت دیوان قصاید

۱۱ ۱۳

چهار	دو	شش	پنجاه	صد	نود	یک	دو	چهار				
۲۰۹	۹	۶۰	۲۱	۹۴	۶۰	۳۰	۹	۹۰۹	۱۳۱۱			

وله در صنعت ذو بحرین

مفتعلن مفتعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ساخت چون نعتیه دیوان رقم
بلبل طبعم بمن اینک بگفت

عشق من با هزار نازک خیال
گلشن نعت شه لولاک سال
۱ ۳ ۱۲ ۱

حرف اللام

لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف تدقیق فارغ معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولوی حافظ محمد لطف الله صاحب المخاطب به شمس العلما عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج ۔ کلامش لطف انگیز باد ۔

اذ قال الماهر عن غایة الادب
قال الهاتف عامه بالفرحة

کالليلة البدر الصحائف فی النعت
هذا سید الصحائف فی النعت
۱۳ ۱ ۲
۱۳ ۱ ۲

حرف المیم

مظهر تخلص مظهر کمالات شایسته منبع خیالات بایسته ۔ هنر پرور نکته دان معنی شناس فصیح اللسان ۔ قدر دان اهل کمال ستوده خصال مولوی ابو الانعام

محمد مظہر الاسلام صاحب گوپاموی۔ سبحنجل ضمیرش مظہر کمالات باد۔

تقریظ

رب العالمین را ستایش گرم۔ و خاتم المرسلین را نیایش گستر۔ سبیں چشم روشنی
روشن دماغان را۔ شادباشی خاطر شادان را۔ کہ مجموعۂ قصائد۔ سرتاسر دُرر فرائد۔
حرف حرفش خوب۔ لفظ لفظش مرغوب۔ معانی با الفاظش دست و گریبان۔
الفاظ و معانیش با ہم چسپان۔ صاحبش خمیر مایۂ شیرینی در آن بدان پایہ سرشتہ
کہ ہندوبت جان شیرین پردۂ غیرت برخ فروہشتہ۔ رشاقتِ الفاظش عمدہ۔
شستہ معانیش پاکیزہ۔ از چہ نباشد اینچنین ہ کہ قائلش نغز گفتار ست سحر نگار شیوا بیان
شیرین زبان موجد معانی تازہ۔ مفسر معانی دور از اندازہ۔ تا کجا با خفا گویم
چرا نہ برملا گویم واغش ماہر سحر حلال را ساحر سراغش حافظ محمد عبدالصمد خان بہادر
مضامینش را بر ذاتش تفاخر المختصر پیوند انطباع گزید اشاعت پذیر گردید دیدن را
باید شنیدن را شاید در بند سال طبعش بودم بدین آئین تحریر نمودم۔

قطعۂ تاریخ

زعیب حسنِ فن شعر باخبر ماہر — قصائدش چہ گنانید طبع از ما قال
سنین طبع بلا جد رقم زدہ مظہر — بری ز عیب سخن لفظ پر ز کمال

۷۹۲ — ۲۰۲۰ — ۹۱

۲۰۲۰ + ۹۱ − ۷۹۲ − ۷

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن۔ دقیقه یاب محاسن شعر و سخن۔ غازهٔ چهرهٔ تاریخ نگاری۔ قرهٔ باصرهٔ ارجمندی و کامگاری۔ برخوردار محمد عبد الباری خان بهادر طول عمره برادر زادهٔ مصنف۔

چراغ حق
۱۳۱۲

گلهای نظم حضرت ماهر چو تازه خاست | بر سرزمین دلکش مدراس باغ فکر
هنگام سیر این چمن بیخزان بگوش | آمد ندا ز ساقی گردون ایاغ فکر
۱۳۱۲

ولہ

که بر وجہ نخامهٔ عرفی | گوی توصیف عرفی مدراس
چشم بد دور سال تصنیفش | وه چه تصنیف عرفی مدراس
۱۳۱۴
۱۳۱۲

ولہ

منظوم نغز ناظم کامل چو طبع شد | زین پس کمال چیست هر یکی فی کمال گفت
چون قیل و قال مسئله سالش او فتاد | هر ما هر سخن سخن لا مثال گفت
۱۳۱۲

ولہ

حمد و نعت و منقبت مطلوب جان | حرف حرفش آمده مرغوب جان
۱۳۱۲

مرزا تخلص حکیم حاذق طبیب نکتہ دان و شاعر لایق۔ ذکی الطبع جوانمزاج۔ فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب حیدرآباد دکن۔ میرزائی جمعیت شیرین مقالی بر دوسلم شواد۔

مرزا بنوشت سے سر جہد	کمیاب بہار گلشن خلد ۱۳ ۱ ۲

ولہ اردو

جستی دیکھا اس کتاب لاجواب دہر کو	چہا گئی بس ولیہ اسکے عز و شان معرفت
کہتے ہین قدسی یہہ پڑھ پڑھ کر درود اُنپہ	کیا زمین شعر پر ہے آسمان معرفت
فکر مین تاریخ کی ڈوبا تو یہہ دل سے کہا	چھپگیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت ۱۳ ۱۲

ولہ

رحمت عام دولت باقی
۱ ۳ ۱ ۲

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا
۱ ۳ ۱ ۲

ولہ

چشم بد دور سیل جوی خدا
۱۳ ۱ ۲

حرف النون

نہال تخلص غازۂ چہرۂ سخنوری گلچین بستان نظم گستری ۔ صاحب ذہن و ذکاوت نجم درخشان سعادت ۔ محمد عبدالحی صاحب ۔ نونہال طبیعتش خرم و شاداب باد ۔

قطعۂ تاریخ در صنعت زبر و بینات

کرد تصنیف جناب ماہر	کہ بود ماہر طرز گفتار
طرفہ دیوان بلاغت عنوان	کہ فصاحت بدل و جان ستہ نثار
ورقش کان زر و لعل علوم	قلمش ابر صفت گوہر بار
طرز دلچسپ و مضامین مرغوب	بندشش دلکش و عمدہ اشعار
رہ دشوار سخن آسان شد	صاف گشتہ روشش ناہموار
زنگ تاریخ چنین بست نہال	چمن مدح سبے الابرار
	۱۳ ۱ ۲

ولہ اردو در ہمان صنعت

دل لبھاتا ہے کلام ماہر	کیا ہی انداز ہے کیا زیبایش
تم بھی تاریخ سنا دو یہہ نہال	روزمرہ ہے فصیح و دلکش
	۱ ۳ ۱۲

نظامی تخلص سعدیت و اہلیت مظہر ۔ زیرک طبع جودت منظر ۔ اداوان شعر و سخن

سخن جو یای نظارہ علم و فن محمد نظام الدین صاحب نبسہ سر شرف الامرا بہادر مرحوم
بہرہ یاب فیض ہمنامی نظامی باد ۔

تقریظ در صنعت نثر مرجز

تعریف اوسیکو ہی دی جسنے زبان ہمکو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود و نمود اوس سے ہی نفع و سود
اوس سے اشیا کا وہ خالق ہے کونین پہ فایق ہے معبودی کے لایق ہی بندونکا
وہ رازق ہی غفار ارد سے کہئے ستار اوسے کہئے یا ان خوان کرم اوسکا ہر لحظہ
بچھا دیکھا وکان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی پر حوصلہ ہر اک کا دہ جانکے دیتا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت مین کمی کیا ہی سلطان اوسے کہئے ذیشان اوسے کہئے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا دریا کو کرے
قطرہ ہنستے کو رولا دیا روتے کو ہنسا دیا مرتے کو بچا دیا گرتے کو اوٹھا دیا
قدرت مین اوسیکی ہی قبضے مین اوسیکی ہی ہو حمد نظامی کیا اوس خالق یکتا کا کوزہ میں
بہلا دریا کسطرح سمایگا اندازہ پیمبر کا بندہ کوئی لایگا ۔

نعت ۔ توصیف اوسیکو ہی جسنے کہ ہدایت دی وہ شاہ دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم بیشک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ مہر رسالت ہی گھر اوسکے امامت ہی

ہاتھہ اوسکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
دارین کا کیا غم ہی کیا کہئے اوسے کیا ہی ہر رنگ مین یکتا ہی ہر شان مین علی ہی
جسنے اوسے دیکھا ہی جسنے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اترا تا ہی جو داوسپر تا حشر
درود اوسپر ہین چار جو یار اوسکے آور پیرو کار اوسکے حق اونسے رہے رضی
وہ حق سے رہین راضی تو بلبل خامہ نے گلریزی کی لی باندھی تو مین نے کھلائے گل
کچھہ ایسی ہوا باندھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داور ہی ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
اوسے موزون جسنے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
کیا طبع کو جودت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
القصہ کہ ان روز دن جو عبد صمد خان ہین ذی رتبہ ذیشان ہین ذی علم کے خواہان
ہین ذی عقل کے جویان ہین آینہ سکندر کا کہنا اونہین زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برہان کیا عرفی زمانہ مین خاقانی
دوران ہین کیا شعر بنائے ہین کیا پھول کھلائے ہین کیا طرز نکالی ہی
بس سلک لآلی ہی تقریظ لکھی مین نے تاریخ کہی مین نے اب چاہتا ہون رخصت
اللہ کو ہی منت جل جلالہ وعم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

شاه دستان رسول کونین | هست ارکان رسول کونین
ده چه افروخت چراغ توحید | زیر دامان رسول کونین
بوبکر را بخدا باید گفت | صدر دیوان رسول کونین
خلق گوید بجناب فاروق | مرد میدان رسول کونین
هر دو داماد بر نگین القاب | گل بستان رسول کونین
ماهر ما که بجان دم زد | شد ثناخوان رسول کونین
باد یارب سر اولادش | ظل دامان رسول کونین
چشم بد دور نظامی بنوشت | نعت شایان رسول کونین

۱ ۳ ۱ ۴ ۲
۱ ۳ ۱ ۲

حرف الواو

وارسته تخلص شاعر شیرین ادا سلاست انتما محمد حسین صاحب وارستگی های توسن طبعش تهمت بیجاده روی مینا وطن

نظم جناب ماهر استاد روزگار | مطبوع شد به نعت نبی افضل الرسل
بی روی بیم جست چو وارسته سال آن | هاتف بگوش گفت که مرغوب خرد گل

۱۳ ۱ ۲

حرف الهاء

ہمّت تخلص عزیز مصر کمالات ارجمند کلیم طور خیالات دلپسند شہیر آفاق مستجمع وفا و وفاق۔ زبدة الفضلا عمدة الکملا۔ مولوی منشی غلام دستگیر صاحب ہمت پروفیسر کرسٹین کالج۔ ہمتش بلند باد۔

رباعی تاریخ

نواب من آنجناب والا ماہر — بنوشتہ قصیدہ ہا بنعت ہریک
بنگر چہ بجا نوشتہ سالش ہمت — گلدستۂ نعت احمد الحق اینک

۱ ۳ ۱ ۲

نثر

نشۂ سرجوش بادۂ رباعی چکیدۂ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ خورشید ایاغ مطاعی جناب مستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبد الصمد خان بہادر المتخلص بماہر رسادہ دور پیمانہ ہای الطاف فیض مطاع عالی بی منتہا باد۔

ہوش تخلص ابر نیسان تر و تازگی خیال شمع ایوان لطافت و عذوبت مقال دقیقہ یاب باریک بین حیرت آب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب خوشنویس عرف حکیم آغائی ابو العلائی منصبدار سرکار نظام منصبداری سررشتۂ ہوش بر و مسلم شواد۔

رشک حسان زمانہ ماہر الانسب
ہوش تاریخ از سر دیوان باخلاص گفت

اعظم الشعرا و افصح ہست باللہ الاحد
شد کلام نعتیہ مطبوع از لطف صمد

۱ ۳ ۰ ۸ ۴
۱ ۳ ۱ ۲

ولہ علیسوی

ہست والا دودمان نواب عالی مرتبت
شد چو دیوان طبع از تصنیف و گفتم سال

افصح وعبد صمد خان بہادر نامدار
نعتیہ دیوان ماہر طبع گشتہ یادگار

۱ ۸ ۹ ۴

ولہ اردو ہجری

جبدا ہر شعر ہے یہاں جزاک اللہ کی دھوم
ہوش نے بھی باادب تاریخ اوسکی عرض کی

واہ وا کیا کیا قصاید لکھے ہیں صل علے
ماہر والا منش کا نعتیہ دیوان چھپا

۱ ۳ ۱ ۲

ولہ فصلی

بندش ہے اگر جست تو تازہ ہیں مضامین
حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے

کیونکر نہ فصاحت یہ رہیں اہل زبان غش
مطبوع قصاید ہوی سب نعتیہ دلکش

۱ ۳ ۰ ۴

حرف الیاء

یقین تخلص سر و جویبار سیادت بلبل شاخسار نجابت طبیب ارسطو دم لئیق
عطار روشیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب سرچشمۂ کمالاتش بدرجۂ عین الیقین برسا دۂ

ماہر چو بہ مہر ماہ طیبہ	تا شد سحر بصدق دم زد
سال دیوان او یقین گفت	وصف برج شرف رقم زد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

نعت احمدؐ لکھی ہے ماہر نے	پاشے فضل خدا سے عز قبول
سن تصنیف اے یقین کہدو	دولت بے زوال نعت رسول
	۲ ۱ ۳ ۱

چکیدہ کلک مکرمت سلک علامہ نحریر فاضل شہیر عمدۃ المحققین زبدۃ المدققین ناہج مناہج عظمت و اعتلا صدر نشین چار بالش فضیلت و ارتقا جناب اخوی صاحب حضرت مولانا مولوی حاجی حافظ محمد عبد الواسع خان بہادر مدظلہم کہ بفحوای مقولہ متعارفہ ع دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد انطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردید

ای کلام الہی جلت نز ۱۲

تقریظ

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی وبعد فقد وقفت علی ھذا المولف العجیب والفرد الغریب المشتمل علی القصائد التی

انشدها فارس مضار الفصاحة حارس ازمة الذلاقة ذو العلم والفهم الثاقب المعجز ببلاغته غرر فی الصناعة الاخ الاعز الحافظ محمد عبد الصمد خان المتخلص بالماهر سلمه الله تعالی فی نعت منبع العلم والحکم افصح العرب والعجم الذی اوتی بجوامع الکلم سیدنا ومولانا محمد شفیع الامم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ووجدته محتویا علی الغرر الفوائد محیطا بدرر الفرائد ورایته بان الناظم قد جمع فیه من الالفاظ الرائقة والمعانی المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمنی ربی عام التاریخ بهذه الآیة الکریمة

اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ یُّرَادُ

۱۳۱۲

الحمد لله والمنه که اختتام این صحیفه بر آیهٔ کریمه کلام ربانی لازالت شموس برکاتها طالعة گردید و پایهٔ ثرای سخن براوج ثریای سعادت دارین و بهروزی نشاتین رسید ـ ط

تمت

اطلاع

فرخا که درین آوانِ سعادت اقتران کتابِ فصاحت و بلاغت انتساب کحل الجو... مسمّیٰ قصایدِ ماهر نظر برو فورِ خواهشمندانِ متاعِ نازکخیالی باهتمامِ نیازمند... سید علی عفی عنه از دیورِ طبع محلّیٰ و مزیّن گردید ۱۲

فهرست تصحیح اغلاط کتاب قصائد ماهر

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بدو انکشاف صبح	بدو صبح	۶	۵
بازاره	بازاررا	۷	۵
ظل اللّٰهی	ظل آلهی	۱۲	۵
که عبارت	که ع رت	۶	۷
کجکول گدائی	بازیچهٔ اطفال	۷	۱۶
نشان ست	نشانی	۷	۱۹
من آن	منم آن	۱۵	۲۰
تا چها	تا کجا	۱۰	۲۵
تا که	تا نه	۱۱	۲۶
غریبش	عربیش	۳	۲۹
زلف	خط	۹	۳۴
مهرتابان ادب	مهرتابان زادب	۶	۳۷
ناهید	ناهیده	۲	۵۲
المیمنة	المنة	۹	۶۵
بغرّید	بفرید	۱۲	۸۰
خوی	قی	۱	۸۱
نعماست	نعماست	۱۱	۸۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	م
۸۵	۱۵	طلش	طلسمش
۸۷	۵	همین	همی
۸۷	۸	ضریرم	صریرم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستّی	مستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طپید همچو تار رگ
۹۰	۶	قصاید	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	اهل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت زنکهتش تازه گردید حسب سالش	مشام رفعت زنکهت آن نهال گردید حسب سالش
۱۰۶	۱	طبیعش	طبیعتش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زند	که گیتی میزند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انتما	سلاست انتما
۱۲۳	۱	مضار	مضمار

تمت